

فردوسی

تک شماره ۵۰ ریال
دوشنبه ۲۹ آبان ماه ۱۳۵۷

شماره ۷
دوره جدید

فلسطین مال فلسطینیهاست...



تصاویر زنده تر و شفاف تر را در تلویزیون رنگی پارس ببینید

تلویزیون رنگی پارس

تلویزیونی که روزی همه خواهند داشت



مدل ۸۲۰۰



ساخت کارخانجات پارس الکتریک با کمک فنی گروندیک GRUNDIG آلمان

دولت در مجازات خاطیان و فاسدان
فرصت‌های حساسی را از دست می‌دهد.

محرم حسینی سو کواری مقدس

ماه سو کواری شیعیان با رسیدن محرم حسینی آغاز شده است و هموطنان عزیز و مومنانی که قلبشان مالا مال از عشق سرور شهیدان است در حالی به این عزای مقدس می‌نشینند که خود داغدارند و ماه‌هاست که دلپایشان از سوگ و ماتمی عمیق جریحه‌دار است که جراحات و غم آن‌ها دردم‌فزاینده‌تر می‌گردد ولی جرقه‌های حق و حقیقت را همچنان در قلوبشان مشتعل میدارد و این همان رسالت بزرگی است که حضرت امام حسین (ع) و یاران بزرگوارش با خون خودنهالی را آبیاری کردند که اکنون بمانند یک درخت تناور، ریشه‌ای عمیق در قلب شیعیان جهان دارد که مبشر آزادی و حقیقت می‌باشد و چنین است که عزای حسینی در ابعاد گسترده خود اهدافی بزرگتر را دربر می‌گیرد که اکنون شیعیان جهان خاصه هموطنان ما با پایمردی به عمق آن آگاهند.

زمان آن فرا رسیده است که یک تصمیم سریع جایگزین محاكمه در دادگاه ملی گردد.

مسائلی از موضع مردم باشد و از جمله عملی کردن آن قسمت از خواسته‌های آنان که بکرات در پیام‌های رسمی و برنامه‌کار دولت نظامی بر-حقانیت آن تاکید شده است.

«حکومت نظامی» در هر حال و وضع و صورت، چیزی نیست که بتواند مورد پذیرش جوامع آزاد و مردمان آزاده قرار بگیرد و انگیزه‌های وجودی آن بهر توجیهی قابل قبول و پایدار باشد. اما «دولت نظامی» که می‌کوشد خود را در نمای وزیران «سویل» - غیر نظامی - ارائه دهد با تمام کوششی که دارد (فی‌المثل بشکل دستگیری عده‌ای که در مظان فساد و خیانت قرار دارند) متأسفانه از قاطعیت موجهی در مجازات آنها برخوردار نیست در حائیکه برای کاستن از ناراضی‌های عمومی وقت کمی در اختیار دارد و روزهای نسبتاً حساسی را هم از دست داده است.



لزوم همبستگی ملی

خواه ناخواه در مسیر مبارزه خود به‌رحله تازه‌ای خواهد رسید که پذیرش یک دولت ملی را آزمایش می‌کند (باید یاد بگیرد که از نامل و دقت خاصی برخوردار شود و نیازهای فردی و اجتماعی خود را در گرو تصمیمات دولتی قرار دهد که برخاسته از او و تبلور خواسته‌های اوست و بلاشک در آغاز کار و تداوم آن با مشکلات خاصی روبروست که به او تحمیل گردیده و حاصل سائها حکومت دولتها و سازمان‌های لجام گسیخته گذشته و سیاست استعماری آنهاست.

آینده هیچگاه به گذشته نمی‌بازد. ملت ما طی چند ماه با بهره‌گیری از یک مبارزه عمیق چندین ساله مسیری متعالی را در دستیابی به ارزش‌های فردی و گروهی و کارآئی ملی خود طی کرد که دستاوردهایش در این زمینه قابل محاسبه نیست ولی بزرگترین آن پذیرش این واقعیت است که می‌تواند خود حاکم بر سرنوشت خویش باشد و با یک «نه» بر ظنن از اعتراض خود حرکتی بزرگ بوجود بیاورد که در زمینه اعتراضات تاریخی ملل اسیر جهان از ویژه‌گی خاصی برخوردار است. مبارزه فرساینده در موقعیت‌های تاریخی اگر از آگاهی و هشیاری برخوردار نباشد در خطر آنست که جاذبه خود را در قلب و روح توده‌ها از دست بدهد.

اکنون تشویش و دلواپسی در قبال کمبودهای روزمره باید جای خود را به تانتهی‌رأستین و تحملی خونسردانه بدهد و درکل به یک همبستگی روحی و تعاون اجتماعی منجر گردد که در آن خواسته‌های فردی بدل به برآورده شدن آرزوهای ملی و عمومی میگردد. و بدیهی است همیشه اینگونه وظایف ملی از دشواری‌های خاصی برخوردار است که ملت آگاه مانسان داده که ارزش آنرا درک کرده و در قبال آن احساس مسوولیت خواهد کرد.

شاید بیان این واقعیت ضروری باشد که مردم ما یک قدم از مواضعی که دلیرانه و با نثار خون فرزندان خود بدست آورده و خواسته‌هایی که عرضه کرده‌اند، عقب نخواهند نشست که فوری‌ترین آن مجازات خاطیان و فاسدان، ضبط اموال آنان و بازگرداندن تمام پولهایی است که از خزانه مردم غارت کرده‌اند.

شاید در چند ماه پیش - و در وقت‌های گرانبهایی که آموزگار و شریف‌امامی بعنوان رئیس دولت در جلب افکار عمومی و تخفیف ناراضی‌ها - هدر دادند لزوم یک دادگاه ملی منطبق بر قوانین عدلیه ما برای مجازات خاطیان و فاسدان، بدیهی مینمود ولی اکنون زمان بصورتی پیش‌میرود که مطالعه در این زمینه از طریق وزیر دادگستری و قضات آن چیزی در هدر دادن این تانیه‌های سرنوشت‌ساز است و این توقع از دولت نظامی معتولانه مینماید که قاطعیت خود را (که در بسیاری از زمینه‌ها بعنوان «استقرار نظم و آرامش» بجای می‌تحمیل نموده) در مورد محاکمه سریع و مجازات همه آنهائیکه دستگیر کرده است نیز بطور استثنائی ادامه و تصمیم دهد و این فرصت خطیر را محافظه‌کارانه لوث نکند.

شاید اعتصاب بعضی از نشریات روزانه: - که می‌توانستند نقش عمده‌ای در فاش کردن حقایق ۱۵ سال اخیر داشته و متجاوزان را بایبان خیانت‌ها و سوء استفاده‌هایشان رسواتر سازند - از فوریت روزانه و داغی این مساله (بعنوان یک خبر روز) کاسته، ولی توجه کنیم که حساسیت آن در قلب فرد فرد مردم باقی است و با مرور سائهای سیاه این ۱۵ سال اخیر - و فجایعی که گاه و بیگاه بطور افواهی و پیچ‌بج‌ها می‌شنوند و اخباری که حاصل کنجکاوای آنانست - همچنان خشم خود را در دلپایشان و بغض خود را در گلوهایشان در حال انفجار نگاهداشته‌اند و بهیچوجه کمترین تردیدی در مجازات سریع متجاوزان و خائنان بخود راه نداده‌اند.

وظیفه دولت نظامی بابر خورداری از حکومت نظامی تنها استقرار نوعی «نظم و آرامش» نیست. که بطور استثنائی هم می‌تواند تصمیم گیرنده در



مجله فردوسی

روز انتشار، دوشنبه هر هفته

صاحب امتیاز و مدیر مسوول

نعمت‌الله جهانباغی

محل اداره موقت: سازمان چاپ مازگرافیک

دروازه دولت: خیابان خاقانی

تلفن‌های چاپخانه ۸۲۶۴۶۰ - ۸۲۶۴۵۰

صندوق پستی اختصاصی مجله فردوسی

۱۱۱۵۵۲



و تهیه مایحتاج، دچار آسیب پذیری می‌گردد ملت ما (خاصه اینکه بزودی

اعتصاب و نشریه خبری عصر تهران اطلاعات و کیهان ادامه دارد.

خبرنگاران و نویسندگان روزنامه‌های اطلاعات و کیهان از روز دوشنبه ۱۵ بهمن به دنبال دستگیری چند تن از همکاران خود و ممانعت از انتشار نشریه آنها دست باعتصاب زدند.

با ادامه این اعتصاب سندیکای نویسندگان و خبرنگاران نیز از آن حمایت بعمل آورد و طی بیانیه‌ای خواسته‌های خود را با این شرح اعلام داشتند.

۱ - آزادی روزنامه‌نگاران بازداشت شده
۲ - خودداری از دستگیری دیگر نویسندگانی که در مظان تعقیب هستند.
۳ - محترم شمردن آزادی مطبوعات در چهارچوب قانون اساسی

به فاصله دو روز خواسته‌های اول و دوم انجام شد ولی در مورد خواست سوم با وجود تمام کوشش‌ها و مذاکراتی که انجام شده است، تاکنون نتیجه‌ای حاصل نگردیده است.

بدنبال اعلام سندیکای نویسندگان و خبرنگاران دو هفته پیش مجلات و گروهی دیگر از نشریات بعنوان همدردی با دوستان خود به مبارزه حق طلبانه آنان پیوستند

و دو هفته از انتشار مجلات خودداری کردند.

سندیکای نویسندگان و خبرنگاران طی این مدت چند بیانیه انتشار داد که چگونگی اعتصاب را توجیه میکرد.

در بیانیه شماره ۵ سندیکا اعلام شد که از آغاز اعتصاب مطبوعات دهها پیام همبستگی و حمایت، از داخل و خارج کشور به دبیرخانه سندیکا رسیده از جمله تلگرام پشتیبانی فدراسیون بین‌المللی ژورنالیست‌ها

با ۸۵ هزار عضو است.

در همین بیانیه ضمن تشکر از ملت شریف و پیدار دل و گروه‌های ترقی‌خواه اعلام شده است که یک حساب بانکی بمنظور کمک به کارکنان اعتصابی مطبوعات افتتاح شده و برداشت از این حساب با تصویب شورائی مرکب از نمایندگان سندیکای تحریری، کارگری و اداری مطبوعات انجام خواهد پذیرفت.

تجدید انتشار مجلات و تأیید همبستگی و همدردی با اعتصاب اطلاعات و کیهان

چنانکه اطلاع دارید بدنبال اعتصاب کارکنان تحریری اطلاعات و کیهان و اعلام سندیکای نویسندگان و خبرنگاران، بمدت دو هفته سایر مجلات و نشریات مستقل تهران از جمله مجله فردوسی هم بعنوان همدردی و همبستگی با آنها انتشار

نیافت.

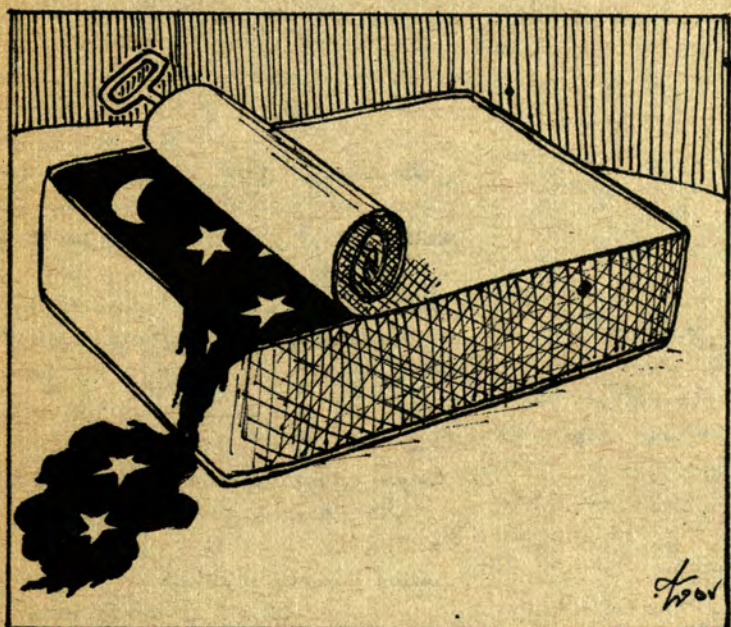
در هفته گذشته سردبیران مجلات تهران در سندیکای نویسندگان و خبرنگاران با حضور چند تن از هیئت‌مدیره سندیکا جلسه‌ای تشکیل دادند و ضمن ابراز ادامه همدردی و تأیید همبستگی و تأیید اعتصاب خبرنگاران و نویسندگان روزنامه‌های کیهان و اطلاعات تصمیم گرفتند که از نظریه‌های

رابطه میان مردم و دوستان اعتصابی و انعکاس خواسته‌های آنان فعلا بهمان دو هفته تعطیل مجلات اکتفا نموده و در صورت ادامه اعتصاب این حق را برای خود محفوظ داشتند که همبستگی خود را بازا هم اعلام دارند.

در باره این شماره:

«نظم و آرامش» ولی نه سکوت گورستان

ارتباط با مردم را فقط در فضائی که بر حسب قانون اساسی و آزادی مطبوعات باشد، دنبال می‌کنیم.



بلاشک از تاریخ مجله متوجه شده‌اید که این شماره دو هفته پیش آمده شده بود تا انتشار بیابد ولی بخاطر همدردی و همبستگی با اعتصاب دو نشریه خبری عصر تهران اطلاعات و کیهان، از توزیع آن خودداری کردیم و اکنون که بسخواسته خوانندگان عزیز و ارتباط با مردم تصمیم گرفتیم تا به خدمت خود در انعکاس واقعیات و آگاهی جامعه ادامه دهیم، از نظر چاپ مطالب بیشتر، ۸ صفحه به ۴۴ صفحه معمولی مجله فردوسی افزودیم.

دیگر اینکه معدودی از مطالب ما احتمالاً ممکن است در رونوشت‌های روز کمی تاخیر خود را از دست داده باشد، مانند طرح مساله فلسطین که در ۲۰ روز پیش از جمله مسائل حاد روز بود و طرح‌های مزورانه‌ای که برای کوچ دادن خلق مبارز فلسطین بسایر مناطق خاور میانه پیش کشیده شده بود و ما بسباق گذشته - (طرح مسائل جهان که بما سر زمین ما هم پیوند پیدا می‌کند) - آنرا مورد توجه قرار دادیم و روی

جلد هم به این مساله اختصاص داده شد و چاپ گردید که تغییر و تعویض آن در این هفته نه تنها برایمان مقدور نبود، بلکه ما را در وضع ناگوار مالی این چند هفته اخیر بسا مشکلات طاقت فرسایی روبرو میکرد و در نتیجه تصمیم گرفتیم بهمین صورت مجله را منتشر کنیم.

چنانکه خوانندگان عزیز در طی ۶ شماره گذشته شاهد بوده‌اند، ما سعی کرده‌ایم از یک موضوع مردمی روشنگر حوادث و وقایع باشیم و نقش‌هشدار دهنده و آگاه کننده و آهوننده‌ای را در انتشار مجله دنبال کرده‌ایم. آنهم

دنبال می‌کنیم و در موقعیت کنونی مملکتان و مبارزه ملت ایران معتقدیم که باید منعکس کننده دردها و نارضایتی‌های عمومی و فریاد اعتراض مردم ایران باشیم و هر گونه «نظم و آرامش» را که این حق اساسی را از مردم ما سلب کند، محکوم می‌کنیم و اعتقاد ما بر اینست که هر گونه سکوتی هم که مملکت را بیهانه «آرامش»

از طریق ارائه مقالات و انعکاس اخبار روز و بالطبع بروال چند شماره گذشته تا آنجا که مضایقی از هر نظر سد راه ما در نشر این وظیفه مردمی و ملی نشده باشد به خدمت خود ادامه میدهم و این ارتباط خود را در فضائی که بر حسب قانون اساسی و آزادی مطبوعات باید حاکم بر خدمات مطبوعاتی باشد،

تبدیل به سکوت «گورستان» نماید نمی‌تواند مورد پذیرش ما باشد.

هیئت تحریریه

« زندان اوین » مظهر شقاوت و ظلم

« ساواک هویدا - نصیری » باید منهدم شود .

درهای زندان های مخوف را بروی مردم بگشاید تا بروند و ببینند که فرزندان ملت ایران در چه فضای مرگباری نفس می کشیدند و

مورد شنیع ترین و کثیف ترین شکنجه ها قرار می گرفتند .

باید هیئتی از جامعه ما، مامور تحقیق و بازدید تمام زندانها در سراسر کشور شوند و تمام پرونده های پنهان

زندانیان سیاسی مورد رسیدگی قرار گیرد .

و کثیف ترین شکنجه ها قرار می گرفتند و سپس همه این زندانها و سبیل آن « زندان اوین » برای همیشه منهدم شود و مبدل فضای سبز گردد تا دیگر هرگز بفرهنگ مسوول و صاحب مقامی خطور نکند که میتواند با انباشته کردن سلول این زندانها ، دست تجاوز و تجاوز را بگشاید و خفقان را بسود استعمارگران و عوامل جنایتکارشان بر جامعه ایرانی حاکم گرداند .



بسیاری از زندانها در کشورهای مرفعی که زندانیان سیاسی را شکنجه میدادند سالیان دراز است که بصورت موزه نگاهداری میشود .

ما در شماره دوم دوره جدید مجله فردوسی بطور جدی و اساسی مساله زندانیان سیاسی را پیش کشیدیم ، واقعیتی که مردم ایران سالها با تمام وجود خود حس میکردند و عزیزانی که اغلب بواسطه اتهامات کوچک مجبور بودند حبس های طولانی را تحمل کنند .

« ساواک هویدا - نصیری » در پی پایداری از منافع دزدان و غارتگران و حفظ و حراست آنها در ادامه خیانت های بزرگشان از چیزی که هیچگاه غفلت نمیکرد اینکه چگونه صداها را با وحشیانه ترین صورتی خفه کند . از يك ناراضی ، از جوانی که دردی داشت يك « بشکه باروت » بسازد . بزرگ کند و بزنجیر بکشد و سپس در شمار « خدمات » خود آنرا گزارش نماید . چنین بود که نه تنها در تهران ، که زندان شهرستانها هم انباشته از مردان و زنان و جوانانی شد که با اتهام واهی و یادری غلیان و فشاری که قلب آنها را بدره آورده بود ، بجان آمده بودند و دست و دست بزدانها گسیل شدند . زندان کم آوردند ساختند . چون هم ساختن زندان برای آنها منفععی داشت و هم پر کردن سلول های آن ، برایشان « پاداش » منظور میشد .

از جمله سالهای پیش « ساواک هویدا - نصیری » برای قلع و قمع مردم و به سلول کشاندن آنان ، تدارک زندان وسیعی را در شمالی ترین قسمت تهران دادند که به مخوفترین آن مبدل شد و براستی « زندان اوین » و شرح جنایاتی که در آن میرفت ، پشت هر انسانی را می لرزاند در حالیکه شیر زنان و شیر مردانی در آن زندان بودند که با همه مصائب و شکنجه های وحشیانه خم به ابرو نمی آوردند . گوئی میدانستند این بساط ظلم و خودسری و تجاوز برها نمی ماند و نمره های آنان دیوارهای موخس زندان اوین را میشکافت و تبدیل به

اعتراضی وسیع در سراسر مملکت میشود . چنانکه اعلام شده است طی هفته های اخیر و در زمان حکومت شریف امامی عده زیادی از زندانیان سیاسی آزاد شدند . تا آنجا که ما میان دوستان ، بستگان و برادران خود شاهدیم این واقعیتی است ولی برای مردم کافی نیست . باید در این مورد اعتماد بیشتری کسب کنند ، مطمئن شوند چرا طی سالها آنان را فریفتند و دروغ تحویلشان دادند . خوردند و دهان پاک کردند . آلوده کردند و دست و دستشان تا مرفق بخون مردم آلوده بود و آنرا در دستکش اطمینی فرو بردند .

باید هیئتی ذیصلاحیت از کانون و کلا ، نمایندگان ذیصلاحیت مجلس ، مطبوعات ، اصناف و دانشگاهیان مامور تحقیق و بازدید زندانها شوند و این اجازه بدانها داده شود نه اینکه تمام سلولها را به دقت باز دید نمایند ، بلکه تمام پرونده های پنهان را مورد رسیدگی قرار دهند و مطبوعات هم بتوانند - اگر خانواده ای هنوز در انتظار عزیزان زندانی خود هستند - نامشان را اعلام کنند و بالاخره بعنوان پایان آندوره از ساواک هویدا - نصیری ، - چنانچه از طرف مسوولین ادعا میگردد - درهای زندان مخوف اوین و زندان های دیگری در نقاط مختلف تهران (از جمله در خیابان سلطنت آباد جاده ای که به مجیدیه می پیوندد) بروی مردم باز شود . بروند و ببینند که فرزندان ملت ایران عزیزان آنها سالها در چه فضای مرگباری نفس می کشیدند و مورد شنیع ترین

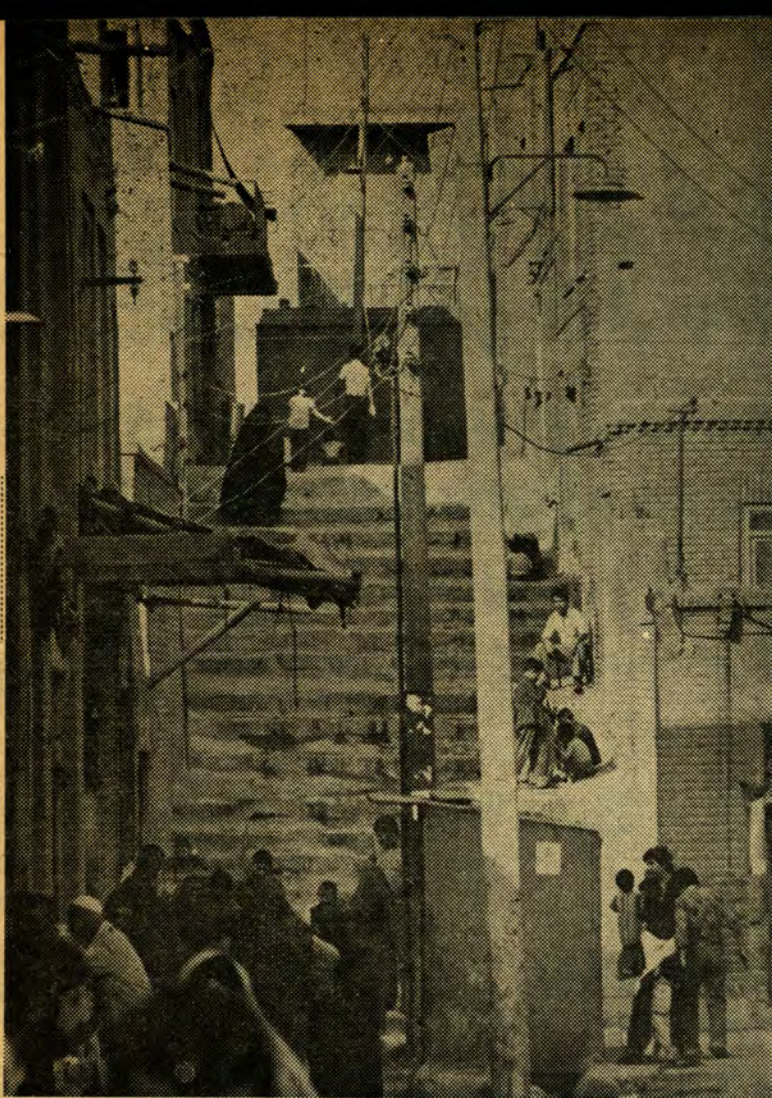
ما خواستار آزادی فوری

« م . به آذین » دبیر کانون

نویسندگان ایران هستیم

در این هفته عده زیادی از نویسندگان ، شاعران و محققان

دفتر موقت مجله فردوسی حضور یافته و ضمن يك گردهمایی با نویسندگان و سردبیر مجله فردوسی خواستار آزادی هرچه زودتر محمود اعتمادزاده « م . به آذین » نویسنده و مترجم معروف و دبیر کانون نویسندگان ایران شدند که چندی پیش توسط فرماندار نظامی تهران دستگیر گردید و آنها همچنین تاکید داشتند تا دلیل توطئه سکوتی که در قبال دستگیری « به آذین » وجود دارد ، هرچه زودتر فاش و اعلام گردد .



در راه «تمدن بزرگ» در عصر چراغ موشی!

جنوب شهر تهران وضع خیابانها ، بی آبی و بی برقی منازل بحدی ناگوار و ناراحت کننده است که انسان را تکان میدهد و در مقایسه با نقاط شمالی شهر ، بخشم در میآورد .

این وضع در حالی است که همیشه «جنوب شهر تهران» برای نخست وزیران و مسؤولان یا بوح «دکان» عوام فریبی بوده است و همین چندی پیش هم نخست وزیر وقت «شریف امامی» برای جلب قلوب مردم زجر کشیده بیاز دید جنوب شهر رفتند و گویا بقدری ناراحت شدند که حتی گریستند ! و گریه چه فایده داشت که مردم از این «اشک» ها طی ۲۵ سال ، زیاد دیده بودند و حس میکردند که در راه «تمدن بزرگ» فی الواقع در عصر «چراغ موشی» زندگی می کنند .

در دوران «چپاول» دازو دسته هویدا و خانواده های منتسب - که رقم سود استفاده از معاملات ، ارقام نجومی پیدا میکرد و معلوم نبود این میلیاردها و میلیونها دلار ، پوند و تومان را برای چه بیازی می بلعند - بظاهر سازمان «عمران جنوب شهر تهران» را برآه انداختند و این «سازمان» هم فقط وسیله ای بود تا به این عنوان «بودجه» تعیین کنند و با این ظاهر سازی همه آنها بخورند و بدبگران هم بخوراند و وضع ناسامان واندو هبار جنوب شهر تهران

آخرین ریال های مردم را بعنوان «مسکن ارزان» از چنگشان بیرون آوردند و «بودجه های عمرانی» را بعنوان یک گنجینه باد آورده ، مثل دزدان دریائی میان خود تقسیم کردند .

گفتند و ...
البته همه آنچه گفتیم ، نه اینکه نر طی مدت کوتاهی فیصله یافته است و همه مردم به آنچه آرزو داشتند و در طلبش بودند ، رسیده اند . این جزئی از همه آنچه بود که بعنوان اعتراض و انقلاب تجنی کرد و امروزه روز نیز در گروه بسیار مسائل همچنان لاینحل مانده است .

بلاشک بسیاری از مردم شهرهای ما هم درگیر چنین مسائلی هستند در حالیکه از دور به شهر تهران غبطه می خورند ولی شهر تهران نیز فقط در محدوده ای خاص که محدود و محفوظ و گردشگاه «نیک بی» ، ر تارو دسته و اربابانش بود ، خیلی سریع از خیابانها و جاده های عریض و طویل و پلهوائی و اسفالت ، آب و برق برخوردار شد . در حالیکه شهردار بد پی و سایر مسؤولان مملکتی ، بکلی بغیر از مرکز شهر و شمال شهر غرب و شرق و جنوب راجزو شهر تهران بحساب نمی آوردند و در

۲۵ سال است بعنوان عمران جنوب شهر ، اشک تماشای ریخته اند و بودجه های آنها بلعیده اند .

که در این همه سالها ، که ثروت مملکت را عده ای به یغما می بردند ، حتی از داشتن یک جیره بخور و نمیر نیز محروم بودند ، بهداشت نداشتند در حالیکه بودجه های درمانی بصورت رقم های درشت به حسابهای بانکی شیخ الاسلام زاده و شرکاء ریخته میشد . مسکن بزرگترین مشکل زندگی آنها بود و همه آنچه برای یک رفاه جزئی ضروری است ، ولی مسوولین در فکر آن بودند که بعنوان «مسکن ارزان» آخرین «ریال» های مردمی را که با قرض و قرضه فراهم کرده و یا دیک و قالیچه خود را فروخته بودند ، از چنگشان در آورند و «بودجه های عمرانی» را مثل یک گنجینه باد آورده عینهو دزدان دریائی میان خود تقسیم

سخن در «باور» مردم است . اکنون زمانی فرار سیده است که مردم باید با تمام وجود واقعبینی را حس کنند تا آنها بتامی بپذیرند و آنچه در راه خواسته های آنان انجام می گیرد برآستی باورشان شود تا از ناراضی ها کاسته گردد .

در اعتراض بزرگی که شاهد آن بودیم و تداوم آنها در اکثر شهرها مشاهده می کنیم - سوی شعارهای مختلف آن - مانشانه های گویائی از ناراضی عمومی را مشاهده می کنیم و در این اعتراض و انقلاب بیش از همه این توده مردم ، آنهاست که طی سالها مورد ظلم و جور بوده اند ، نفس اسامی را نداشتند مردمانی

نگاهی دیگر

این دو اتهام کافیت

یکی پرسید «قیمه» با (فاف) درست است یا با (غین) جواب داد: با لپه و گوشت از هر دو درستتر است!

در مراکز رسمی سخن از «محاكمه دولتمردان و دولتمندان» است که هر کدام به فسادى مشتبهند. وزیر دادگستری نیز در خالیکه به این محاكمه تاکید می کند ولی قوانین موجود را نارسا میداند. در خالیکه ایچاد يك دادگاه ملی دیگر «فرمول» و تشکیلات نمی خواهد همه اتهامات را هم يك کاسه کنید: خیانت و فساد. جرم خیانت معلوم است و برای فساد هم قوانینی هست که بتوان - اگر نظر فقط بر «گوشمالی» نباشد - این متجاوزان را حسابی قلع و قمع کرد.

آقای ارکیده!

«مادام کاملیا» يك نمایشنامه معروف است از الکساندر دوما نویسنده فرانسوی و میدانید «کاملیا» نام گلی هم هست.

در نمایشنامه شرح زندگی فاحشه ای می رود که علامت مشخصه او «گل کاملیا» بود و این نمایشنامه از جمله نمایشنامه های جالب است.

شاید با توجه به این نمایشنامه بد نباشد که در آینده نویسندگان، اثر جالبی بوجود بیاورند. بنام «آقای ارکیده» که اتفاقا میتواند از انتریک و هیجان خاصی هم برخوردار باشد.

ضبط اموال متجاوزان

ظاهرا برنامه کار دولت حاضر در «نظم و آرامش» است ولی در همین محدوده نباید بسیاری مسائل را نادیده گرفت.

نهایتی در پناه این «آرامش» غارتگران اموال قیمتی و پولهای خود را بخارج از کشور منتقل کنند و ضبط اموال و دارائی آنها باید مانند حکم «منوع الخروج» آنها با کنترل بیشتر اجرا شود تا در محکومیت آنها حداقل چیزی از همه آنچه بفراتر برده اند، بخزانه مملکت برگردد. صد البته عده ای از این حضرات مفسد فی الارض اموال خود را روی کاغذ به منسوبان خویش واگذار کرده اند که صد البته نباید نادیده گرفته شود.

کلاه سود ویژه

«حسابسازی» از جمله مواردی است که در شرکتها و واحدهای صنعتی نوعی کلاه قانونی بوده است برای چپاول. بخصوص در واحدهای صنعتی وطنی بخاطر اینکه «سود ویژه» در واقع به صندوق های متعدد صاحبان صنایع برگردد نه جیب کارگران.

اکثر آنها دارای چند شرکت جنبی هستند: شرکتی که مواد اولیه را به واحد صنعتی می فروخت (و بالطبع گران خریداری میشد) و شرکت دیگری که محصولات کارخانه را می خرید و یا با حداقل سود

که در نتیجه دفتر و دستک واحد صنعتی این سود را نشان نمیداد تا چیزی از آن بکارگران برسد و عجیب نبود که در پاره ای از کارخانجات به عنوان سود ویژه يك جعبه شیرینی به کارگران میدادند و تازه این مراسم خرزنك كن را با قلم «ویزیتورهای مطبوعاتی» در تشریفات عصرانه بخورد مردم میدادند و در این میان در واقع آنها در سود صاحبان کارخانه شریک میشدند زحمتکشان واقعی.

شورای قانون اساسی

در بیانیه های گوناگون که بعنوان خواست ملی گروه های مختلف بدست ما میرسد، تاکید بر اجرای صحیح قانون اساسی از جمله سخن واحد همه آنهاست. اما نکته ای در بیانیه وکلای دادگستری استان گیلان آمده بود - که در پاسداری و اجرای صحیح قانون اساسی و جلوگیری از تجاوز به آن - جالب مینمود.

وکلای دادگستری گیلان ضمن ارائه خواسته های خود که همه مردمی و موثر است در قسمت دوم آن «تشکیل شورای قانون اساسی» را پیشنهاد کرده اند که وظیفه آن حراست از این میراث گرانبهای شهدای راه آزادی و مشروطیت است و اینکه شورای مذکور اجازه ندهد تا مقامی و دم و مستگاهی بخود جسارت تجاوز به آنرا بدهد و در ادامه پیشنهاد «تشکیل شورای قانون اساسی» آمده است «و با تفویض صلاحیت به محاکم بمنظور جلوگیری از تجاوز قوانین عادی به قانون اساسی»

اهمیت این پیشنهاد در اینست که در این ۱۵ سال اخیر و شاید دورتر شاهد تصویب بسیاری از قوانین در مجالس سرسپرده بوده ایم که نه تنها منطبق با اصول قانون اساسی نیست، حتی آشکارا با آن ضدیت دارد که چه بسیار از این قوانین در دادگستری ماتلبار شده که بعضی از آنها مثل «محاکم اختصاصی» بکلی صلاحیت این قوه را مورد مخاطره قرار داده و مغایر با آن تضمین هائی است که برابری همه افراد را در مقابل قانون تاکید می کند.

کمدی اضافه حقوق

در خالیکه گرانی فراینده در دهه اخیر یکی از عوامل نارضایتی مردم بود، حکومت شریف امامی (بنا بملاحظات) با دامن زدن به اعتصابات اداری عجولانه طرح افزایش حقوق را به صورت اجرا گذاشت که معلوم نیست تا چه حد به اجرا در آمده ولی آنچه آشکار است ادامه گرانی است و همان روال سابق که حقوق بگیران اداری و غیر اداری فشار شدید آن را تا مغز استخوان حس کرده اند. در خالیکه در آن گرانی و وحشتناک عدا نقش اساسی را خود دولت در دست داشت و تصمیماتی که روی بسیاری از حوائج مردم اثر فوق العاده میگذاشت آن هم بیبانه های مسخره و ترویج گرانفروشی دولتی.

در خالیکه میلیونها دلار پول نفت را با افزایش قیمت آن بچپاول می بردند، آمدند بقیمت بنزین افزودند تا مردم کمتر سوار اتومبیل شوند! و «فضای زیست آلوده» نشود! در خالیکه آلودگی و فساد سراسر وجودشان را گرفته و مملکت را تباه کرده بود مسخره اینکه دستگاه های دولتی را ملزم میکردند تا «بیکان» بخرند. بودجه کلان در اختیارشان می گذاشتند، تا کارمندان (چه عرض کنیم روسا) سوار شوند آنها با چند برابر قیمت.

همچنان عوارض گوناگون، مالیاتهای بی حد و حصر، جرائم کلان برای تحلفات جزئی (چه صنفی و چه بصورت جرائم خیابانی) و یا منع فروش آنچه متعلق به افراد بود و تعیین (نقره داغ) برای تخلف از آن (مانند ممنوع کردن انتقال تلفن که در شهر تهران به يك تجارت سود آور مبدل شد و قیمت تلفن سر به صد هزار تومان زد) و عوارض گذرنامه و چیزهای دیگر که همه آنها بطور غیر مستقیم (مردم چاپیده شده) ما را علیل تر و آسیب پذیرتر میکرد.

گفتیم حکومت شریف امامی در تصمیم گیری های عجولانه اش به بنیان های اساسی «گرانی و اجحاف» بی اعتنا بود و بجای تفویض تمام تصمیمات «گرانفروشی دولتی» و حذف عوارض و جرائم پولی و مالیات - ها - که خود بخود می توانست روی نرخ همه چیز اثر بگذارد - چندتومانی بحقوقها افزود که این ملقمه را آشفته تر کرد، بهبود که نبود، هیچ، بلکه کلاهی بود که بر حقوق بگیران دولتی و غیر دولتی گذاشتند. اگر غرض «حفظ نظم و آرامش» است خود بخود علت وجودی آن نمی تواند از این مسائل وجدی برداختن به آن - و کم کردن فشارهای مالیاتی و عوارض ها و کاستن از قیمت هائی که در دست دولت است - جدا باشد.

توهین به جامعه کارمندان

در خالیکه پیرامون خیلی از خواسته های ملی و اجرای آن همه مردم حرفهائی دارند که بطور اساسی مطرح شده و در این روزها فقط «حالت انتظار» آن قابل تحمل است، خواسته های دیگر ی نیز از لابلای تذکر خوانندگان خودمان بچشم می خورد که هر چند بظاهر اهمیت خواهشهای مانند «آزادی بی قید و شرط زندانیان سیاسی» و «مجازات عمال شکنجه و کشتار» را ندارد ولی بنوعی دیگر خود از عوامل اختناق و ظلم است.

گویانکه تغییراتی در سطح سازمانهای اداری انجام گرفته و چند نفری بنوعی زندانی هستند (البته نه در سیاهچال های کمیته تهران و سلول های طاقت فرسای سابق ساواک تازه تلخ چنان زندانیانی را بچشند که در حکومت آنان چه بروز مردم آوردند ولی در همان دم و مستگاههایی که حضرات در راس آن تکیه زده بودند، هنوز عوامل و دارو دسته های آنان در سطح بالای مقامات اداری باقی هستند.

مقاماتی که بی کفایتی و عدم ارزش آنان، وابستگی آنها به خانواده ها و صاحبان زر و زور آشکار است. «بچه نر» های مکش مرگ مائی که تحمل آنان برای انبوه عظیم کارمندان فهیم و با ارزش ما واقعا طاقت فرسا و در حد يك شکنجه روحی است.

علت وجودی این «مقامات اداری» نه بر حسب شایستگی های فردی بلکه با هزار جور توصیه بازی، زدوبند و بعنوان «واسطه ای دست دوم» برای عقد قرار دادها و چپاول و قلع و رقیم افراد لازم بوده است.

اینها هر کدام الان سرو سرو و رو گنده بر صندلی های خود تکیه زده اند و جور خاری به چشم کارمندان شریف ما فرو می روند، همین مقامات اداری که پاسدار این دیوان سالاری منمط هستند و از اسباب ولوازم نارضایتی مردم، در خالیکه افراد با استعداد و درس خوانده و مردان پر تجربه در کار اداری، تنها بخاطر اینکه «زنبو بد چی» نبوده اند. وابسته بيك خانواده معروف نیستند، فر گردن و سیمای آنان مورد توجه یکی از خانهای سطح بالا قرار نگرفته، در دستگام های جاسوسی بیگانه هاموریت نداشته اند، پادوئی و خبرچینی برای ساواک سابق را نپذیرفته اند - و مهمتر اینکه دارای فضائل اخلاقی و صفات انسانی و میرا از فساد و بی طاققت در تحمل ظلم بوده اند - با مشاغل باین و حقوق ناچیز در ادارات ماخون می خوردند و دیدیم که خاموش هم نماندند.

وجود آمده از مقامات اداری که صلاحیت مقامات و مشاغل را ندارند که بعهده اشان واگذار شده در واقع توهین به شرف مات ایران و سبلی دردناکی بصورت جامعه کارمندان صدیق و شریف و فداکار ایران است.

«اندیشیدن» نوشته: «هانا آرت» ترجمه: علی زائرزاده

علیرغم درمخاطره بودن روش‌های اندیشیدن ما، خود «اندیشیدن» در مخاطره نیست

انسان همیشه کوشش داشته است تا ورای محدودیت‌های دانش، به اندیشه بنشیند و از این قابلیت برای کارهای بزرگتری و بیشتری استفاده کند.

گفتم «سیرو» به نقل از کاتو آورده است:
«فعال‌ترین لحظات زندگی انسان زمانیست که او هیچ کاری انجام نمی‌دهد و تنها در لحظات زندگی او نیز زمانیست که با خودش می‌باشد.»
و آنگاه مدعی شدیم که در صورت درستی این گفته پرسشهایی مطرح می‌گردد.
زمانی که جز اندیشیدن کاری نمی‌کنیم سرگرم چه کاری هستیم؟ زمانی که با خودمان تنها هستیم و کسانی که معمولاً همیشه با ما هستند در کنارمان نیستند، کجا هستیم؟

بدیهی است طرح چنین پرسشهایی مشکلات خاص خود را به همراه دارد. در هلدنخست به نظر می‌رسید که این پرسش‌ها در قلمرو آنچه که قبلاً فلسفه و متافیزیک خوانده می‌شد قرار دارند و خوب می‌دانیم که این دو حوزه تخصص، دستخوش سوء اشتهار شده‌اند. این اظهار از جمله اتهاماتی نیست که مثبت‌گرایان بر آن بسته می‌بندند بلکه خود کارناب Carnap نیز که «هایدگر» را شدیداً مورد حمله قرار داده بود نوعی با پیروان فلسفه متافیزیک در تضاد در می‌آید. او می‌گوید: باید به شعر و فلسفه از یک دریچه واحد نگریست. هایدگر در جواب گفته است بدون شک فلسفه و شعر ارتباط نزدیکی باهم دارند و با وجود عدم تشابه از یک منشاء واحد یعنی اندیشیدن سرچشمه می‌گیرند. حتی ارسطو نیز که تاکنون کسی جرات نیافته وی را به «شعر گوئی صرف و محض» منتهم نماید، همین عقیده را دارد و می‌گوید شعر و فلسفه نوعی یکدیگر تعلق دارند.

ویتگن اشتاین Wittgenstein سخن موجز و مشهوری دارد بدین مضمون «در باره آنچه که نمی‌توانیم سخن بگوئیم باید سکوت اختیار نمائیم» این گفته در صورت جدی گرفته شدن نه تنها بر آنچه ورای تجارب احساسی است، اطلاقی دارد بلکه این شمول و اطلاقی را تا نفس اشیاء محسوس نیز می‌کشاند و عبارتی می‌گوید آنچه که حواس ما درک نمی‌نماید کلمات قادر به شرح آن نیستند. بنابراین «هگل» کاملاً حق داشت که با اشاره به این مسئله بگوید: «این چیز بخصوص حواس... از دسترس زبان بدور است.» در اینجا یک عدم تجانس بین کلمات - یعنی ابزار اندیشیدن - و دنیای ظواهر یعنی ابزار زیستن - کشف می‌گردد. آیا همین عدم تجانس باعث پیدایش فلسفه و متافیزیک نبوده است؟ آن هم با این تفاوت که در ابتدا اندیشیدن در قالب (سخن) Logos یا (تفکر) Noesis به دنبال کشف حقیقت یا وجود حقیقی می‌رفت ولی بعدها و در اواخر دوره متافیزیک، تاکید بیشتر بر روی تجربه و استفاده هر چه دقیق‌تر حواس قرار گرفته بود. و البته با چنین اوصافی طبیعی است که، تحت شرایط دوره اول مواضع اتخاذ شده، تبعیضاتی بر علیه ظواهر قائل شود و بهمان شکل هم مواضع اتخاذ شده تحت شرایط دوره دوم تبعیضات خود را متوجه افکار بنماید.

مشکلات متافیزیک بیشتر ناشی از خودی‌ها و پیروان آن است تا دیگران و افرادی که آنرا بی‌معنی می‌خوانند. متافیزیک نیز درست مثل الهیات از داخل ضربه دیده و می‌بیند. بحران علم الهیات زمانی حادث شد که الهیون بشخصه از «خدا دیگر مرده است» سخن گفتند. بحران فلسفه و متافیزیک نیز وقتی متجلی گردید که خود فلاسفه پایان فلسفه و متافیزیک را اعلام کردند.

چنانچه بخواهیم رد این سوء اشتهار را دنبال نمائیم با «کانت» برخورد می‌کنیم که به نحو بارزی در جرگه مهاجمین قرار دارد و تازه هنوز تبدیل به کانتی نشده است که موز مندلسون M. Mendelssohn «مخرب تمام عیار» می‌خواند. این کانت مورد نظر هنوز همان کانتی است که پیش از آغاز نوشته‌های انتقادی با فراغ بال می‌نوشت: «سرنوشت من این بود که به عشق متافیزیک مبتلا گردم.» بهر حال همین کانت عاشق هم سخن از «ورطه هولناک و بدون عمق» و «زمین

لغزنده» متافیزیک به زبان می‌آورد و آنرا مدیده فاضله‌پر شیر و عسل می‌خواند که «رویوگران عقل» در آن سکونت زبده‌اند. کانت می‌گوید: رویوگرایان در سفینه‌ای نشسته‌اند که در آن امکان تطبیق و موافق سازی هرگونه خبط و اشتباهی با بصیرت بی‌پایه و اساس وجود دارد. «ریچارد مک کئون» در این باره با وضوح ستایش افکیزی گفته است: در تاریخ طولانی و پیچیده افکار «این علم وحشتناک» هیچگاه «عقیده‌ای کلی در مورد کارکرد و وظیفه دانش» بدست داده نشد، است و حتی اتفاق نظر در باره موضوع مورد بحث نیز حاصل نگردیده است. تعجب در این است که چگونه متافیزیک توانسته است در مقابل این همه هجوم و ضربت باقی بماند. آدم‌گاهی دچار این ظن می‌شود که نکند کانت بعنوان پیرمردی که دست‌اندر کار ضربه زدن به متافیزیک بوده است راست گفته باشد. او وعده می‌داد که بشر در درازمدت بسوی متافیزیک باز خواهد گشت و مسئله درست مثل بازگشت شخصی بسوی معشوق پس از ختم دعواست.

من گمان نمی‌برم چنین چیزی محتمل و یا حتی مورد علاقه باشد. ولی با این وجود فکر می‌کنم قبل از بررسی مزیت‌ها و نکات مثبت وضعیت فعلی عاقلانه‌تر آن باشد که یک جنبه خاص دیگر مسئله را مورد بررسی و شور قرار بدهیم. وقتی ادعا می‌کنیم فلسفه، علم الهیات و متافیزیک به پایان خود رسیده‌اند دقیقاً منظورمان چیست؟

در مورد الهیات قطعاً مسئله آن نیست که خدا دیگر مرده است. دانش و آگاهی ما در مورد مرگ خدا همان اندازه ناقص و قاصر است که در باره وجود او (در واقع این آگاهی تا بدان حد ناقص است که کلمه وجود نیز نمی‌تواند بدرستی بکار گرفته شود.) اگر قرار است چیزی مرده باشد، آن چیز کیفیت خاص اندیشه در باره خداست که قدمت هزاران ساله دارد و در این زمان هرگونه خاصیت ممتازی خود را از دست داده است. آری آنچه دچار مرگ شده است اندیشه سنتی است و لا غیر.

یک همچو چیزی در باره فلسفه و متافیزیک نیز صادق است. در این باره نیز باید گفت سئوالاتی که قدمت واحد دارند و در باره حضور انسان یا پیدایش او در کره زمین مطرح می‌شوند به مرحله «بی‌معنی» بودن سقوط نکرده‌اند بلکه طریق مطرح کردن و پاسخ دادن به آنها قابلیت خود را از دست داده‌اند. آنچه به پایان خود رسیده است تفاوت اساسی بین حسی و فراحسی

Supersensory Sensory می‌باشد. این عقیده که می‌گوید هر آنچه از دسترس حواس و از قلمرو آن خارج است - مثل خدا، هستی، اصول اولیه، علل یا ایده‌ها - واقعی‌تر، حقیقی‌تر و پر معنا تر از آنچه که ظاهر است می‌باشد، نه تنها ورای ادراک حسی است بلکه بالاتر از جهان حس و حواس نیز می‌باشد.

آنچه دچار مرگ شده است تحدید این گونه «حقایق جاودانه» و تفاوت‌های مطرحه بین آنها می‌باشد. در همین اثناء نیز محدود مدافعان متافیزیک با فریادهائی هر چه رساتر و خشن‌تر خطر بروز نیهلیسم را هشدار می‌دهند. نکته جالب در این است که استدلال این مدافعان حاوی یک نکته مهم و قابل تعمق می‌باشد و اینان در کمال غفلت بندرت به آن متوسل می‌گردند. و آن این است که در صورت بی‌اعتبار ساختن آنچه فراحسی و قلمرو آن نامیده می‌شود، طرف مقابل آن یعنی دنیای ظواهر و حواس نیز به آن شکلی که در طول قرنهای متمادی درک و فهمیده شده است خود به خود محکوم به نیستی و فنا می‌گردد.

حسی، بشکلی که هنوز مدروک مثبت‌گرایان است قادر نخواهد بود بعد از فنای فراحسی به زندگی خود ادامه دهد هیچکس بخوبی نیجه از این موضوع آگاه نبود. او در شرح شاعرانه و پرتعمیل خود در باره ترور خدا («مرد دیوانه» در «دانش نشاط بخش») تشنج و اغتشاش فراوان آفریده است. او در یک قطعه مهم در «بین الطوعین و بین النواکیر» آشکار می‌سازد که از کلمه خدا در داستان پیشین چه منظوری داشته است. این کلمه بعنوان سمبل قلمرو فراحسی بنحوی که مدروک متافیزیک‌ها بوده است بکار گرفته می‌شد و حالا او بجای خدا اصطلاح «دنیای حقیقی» را بکار می‌برد. می‌گوید «ما دنیای حقیقی را تخریب و در هم شکسته‌ایم. چه چیزی باقی مانده است؟ احتمالاً دنیای ظاهری؟ اوه، نه! همراه با دنیای حقیقی، دنیای ظاهری را نیز تخریب کرده و بدست فنا سپرده‌ایم.»

این بصیرت نیجه - حذف فراحسی، لزوماً حسی صرف و در نتیجه تفاوت بین آنها را نیز - ذف می‌نماید آن چنان واضح و آشکار است که هرگونه کوششی را برای تعیین زمان آن از نظر تاریخی نقش بر آب می‌سازد، هرگونه روند فکری که جهان دوگانه را مدنظر داشته باشد تلوینا ارتباط آنها را نیز ناگسستی می‌انگارد. بدینسان می‌توان گفت تمامی بحث و جدلهای متمم‌دانه جدید در مکالمه بسیار ساده (مقراتیس بین ذهن آلت فراحسی) و حواس پیش بینی شده است. ذهن ادراکات حسی را توهمات خوانده و می‌گوید: این ادراکات تبعیت از شرایط بدنی تغییر و تحول می‌پذیرند. شیرینی، تلخی، رنگ و غیره تنها در Nomo و بنا بر تعریف در بین آدم‌ها معنی دارند و بهیچوجه بطور فیزیکی و طبق طبیعت در ورای شکل ظاهری وجود ندارند.

حواسی در جواب می‌گویند: «ای ذهن فلک زده! چگونه می‌توانی ما را انسان بیرون بریزی در حالی که کلیه مواد خود را از ما دریافت می‌نمائی؟ واژگونی ما سقوط خود توست.» عبارت دیگر همان لحظه‌ای که توازن متزلزل و ناپایدار بین دو جهان برهم

در طول دوران «مشروطیت» و در کنار انواع و اقسام استبداد و دیکتاتوری‌های گوناگون، که سایه‌های مخوف خود را بر سر ایران گسترده‌اند، همیشه کلمات آزادی، حق و برابری در دلها و بر زبانها بوده است.

ملت و قدرت «۴»

اشاره: چنانکه در پایان دومین مقاله تناکر داده شد قصد نگارنده در ابتدا بهیچوجه نگارش «سلسله مقالات» نبود. نیتم این بود که با تعریف «قدرت» و ذکر مثالی از فرانسه، مسئله «قدرت» را در ایران امروز طرح کنم و امکانات ملی آن را بیان دارم. منتهای نگارش میدیدم که اگر بعضی نکات را ناگفته بگذارم به روشنی و رسائی مطلب لطمه میخورد. این بود که علی‌رغم همه کوشش در اختصار، خود مقدمه در تحولات «قدرت» در فرانسه به دو مقاله کشید!

امیدوارم با دو تا سه مقاله دیگر به این بحث پایان دهم. و رجاء واثق دارم که در پایان بحث روشن شده باشد که باهمت و پایداری، با روش‌بینی و آگاهی، با وسایل دنیای امروزی، و مخصوصاً با استفاده از نوزم‌ها و شیوه‌ها و روش‌های نوین «مشارکت»، چگونه ملت ایران میتواند «قدرت» را در دست بگیرد، و در دست نگاهدارد.

دکتر رحمت مصطفوی

با انقلاب مشروطیت و تصویب قانون اساسی، ناگهان و مجزه‌آسا «قدرت» به ملت تعلق گرفت. ماده بیست و ششم متمم قانون اساسی میگوید: «قوای مملکت ناشی از ملت است. طبقه استعمال آن قوا را قانون اساسی تعیین می‌نماید»

بلافاصله باید به سوء تفاهمی که درباره دوجنبه مختلف انقلاب مشروطیت به بسیاری دست داده است و میدهد اشاره کنم.

انقلاب مشروطیت دوجنبه مختلف دارد که نباید با یکدیگر اشتباه کرد.

جنبه اول، و مهم و اساسی، اینست که با انقلاب مشروطیت روح تازه‌ای در کالبد ملت ایران دمیده شد، همای سعادت بر سر مردم ایران پرگشود، و باب امکانات بکلی نوینی، مثل در بهشت، به روی ایرانیان گشوده شد. انقلاب مشروطیت به استبداد چند هزار ساله‌ای که در این کشور حکمفرما بود پایان داد، و به ایرانیها حقوق انسانی و اجتماعی و سیاسی بخشید. انقلاب مشروطیت یکی از بزرگترین رستاخیزهای ملت ایران است و به ایرانی شخصیت نوینی بخشیده است. در پایداری و استواری این رستاخیز، و استقامت و فنا ناپذیری این شخصیت نوین همین بس، که طی این هفتاد و یک سال هر قدر هم که انواع و اقسام استبدادهای نو و کهنه و دیکتاتوری‌های گوناگون سایه‌های مخوف خود را بر سر ایران گسترده‌اند، هیچوقت و به هیچ صورتی، باز گشت به گذشته قبل از انقلاب میسر نبوده است و همیشه کلمات آزادی، حق، برابری در مقابل قانون و نظایر آن در دلها و بر زبانها بوده است.

از این جنبه، انقلاب مشروطیت رویداد مقدسی است که وظیفه هر ایرانی است آن را عزیز و گرامی بدارد. و اما جنبه دوم نتایج عملی است که بلافاصله بعد از انقلاب از مشروطیت به دست آمد (و یا بهتر است بگوئیم نیامد!) و وقایع ناگواری است که پیش آمد.

چگونه میتوانست جز این باشد! چنانکه در مقاله قبل اشاره شد در زمان انقلاب مشروطیت نمود و چند درصد مردم ایران، بیشتر در دهات و اندکی در شهرها، نه فقط بیسواد بودند بلکه از اساسی‌ترین وسایل زندگی نیز محروم بودند. حتی در میان کسانی که علیه ظلم و جور و

استبداد قیام کرده بودند خیلی قلیل بودند کسانی که از جزئیات و بیخ و مهره حکومت پارلمانی اطلاع داشتند، و میدانید که قیام ابتدا به منظور ایجاد «عدالتخواه» و رفع ظلم و ستم از مردم بود و بعداً به صورت آزادیخواهی سیاسی درآمد. با توجه به همین مسائل است که در آغاز این مقال گفتم با انقلاب مشروطیت، ناگهانی و معجزه آسا قدرت به ملت تعلق گرفت.

این «قدرت متعلق به ملت» کجا میبایستی متمرکز شود و به وجود آید؟ در مجلس شورای ملی. آن ملت آنچنانی چه امکانات عملی و معنوی برای انتخابات نمایندگان واقعی و صدیق و با صلاحیت داشت؟ میبایست اگر بگوئیم تقریباً هیچ. نتیجه: «امتیاز» انتخاب نمایندگان مجلس امتیاز جدیدی بود که به صورت زور و دراز امتیازات پیشین مالکین در دهات و صاحبان زور و زر در شهرها اضافه شد. مالکین روستاها هر که را میخواستند (اعم از خودشان یا یکی از چاکرانشان را) وکیل کنند «دهاتیها» و «رعیتیها» را بدهاند رای به او وادار میکردند، و در شهرها هم متنفذین و «اعیان» از همین قرار.

خوشبختانه همانطور که انقلاب مشروطیت ایران معجزه وار انجام گرفت جریان وقایع بعد از مشروطیت نیز هیچوقت بکلی از معجزه هائی خالی نبود. یک سلسله از این معجزات راه یافتن اشخاص صدیق و با صلاحیت و فداکار به مجلس بود. صنیع‌الدوله رئیس اولین مجلس ایران، و موتمن‌الملک رئیس مجلس چهارم، از درخشانترین چهره‌های تاریخ ما هستند کسانی از قبیل مدرس و تقی‌زاده را میتوان از بهترین نمونه‌های رهبرهای پارلمانی است. و باز به مناسبت اشخاصی از این قبیل است، چه در مجلس، چه خارج از مجلس، و مثلاً در کار روزنامه‌نگاری، که باید به یکی از نتایج منتظم و مقدس انقلاب مشروطیت توجه کرد. وقتی چنین کسانی در مقابل قدرت حکومت قد علم میکردند، با اتکاء بقانون بود، در حالی که قبل از انقلاب مشروطیت هرگونه استبدادگی و مقاومت و حتی انتقادی در مقابل کارهای دستگاه حکومتی، رسماً و طبق سنتها و آداب و رسوم استبداد، یا بغیرگی تلقی میشد. به تعبیری میتوان گفت اصول مشروطیت و قانون اساسی شمشیری بود که برای نجات ملت از انواع تیره‌روزیها ساخته و پرداخته شد. متأسفانه بر اثر عقب افتادگی اجتماعی، تعداد کسانی که بتوانند این شمشیر را به دست بگیرند خیلی قلیل بود، ولی به هر حال هر وقت آدم آگاه و روشن بین و صدیق و فداکاری پیدا میشد که حاضر

بود در راه مصالح ملت قدم بردارد، این شمشیر، حاضر و آماده بود.

□

اینجا باز باید اشاره‌ای بکنم به مثال فرانسه که در مقدمه این مقالات ذکر کردیم.

به خاطر دارید که پس از شکست ناپلئون و اعاده حکومت «بوربورها»، اشراف مجدداً بر سر نوشت فرانسه مسلط شدند و با حفظ حکومت پارلمانی از دستگاه این حکومت به نفع خود استفاده کردند. و ملاحظه کردید که با انقلاب سال ۱۸۳۰ بورژواها موفق شدند به طور قطع دست اشراف را از حکومت کوتاه کنند و حکومت پارلمانی را به نفع طبقه خود در دست بگیرند، و این تسلط بیچون و چرای بورژواها مدتی طولانی، البته بشکلهای مختلف، در تمام مدت حکومت لوی فیلیپ و جمهوری دوم و امپراتوری دوم و تا اواسط جمهوری سوم یعنی آغاز قرن بیستم طول کشید، و طی این مدت کشور فرانسه به ترقیات زیادی از توسعه آموزش و پرورش گرفته تا شکفتگی انقلاب صنعتی، و از قدرت مالی و اقتصادی گرفته تا حیثیت و نفوذ بین‌المللی دست یافت.

حداقل توفیقی که از اعیان و مالکین و متنفذین ایران پس از انقلاب مشروطیت میشد داشت این بود که چنین رویه‌ای پیش بگیرند. به مردم و حقوق مردم کاری نداشته باشند، ولی افلا کشور را به نفع خودشان مجهز کنند، حکومت را محکم در دست بگیرند، تا حدود امکان و در راه منافع خودشان با استعمار مبارزه کنند، و مثلاً راه بسازند، امنیت برقرار کنند، و به کشاورزی و اقتصاد مملکت به نفع خود سروصورتی بدهند، آموزش را پیش ببرند و برای خود کارکنان و کارمندان تاردانی تربیت کنند.

چیزی که اصلاً به مخیله و به فکر اعیان و مالکین و متنفذین ایران هیچوقت راه نیافت چنین طرحی و چنین برنامه‌ای بود. هر یک به فکر منافع نامشروع آنی خود، و در صد صد صدمه زدن به همپالکی‌ها، و باز هم عین زمان استبداد، در این راهها از هیچ پستی و نذاتی خود داری نداشتند و هیچ خیانت و جنایتی بد نظرشان محروم نمی‌آمد. در نتیجه، «قدرت» که اقل ظاهراً میبایستی به نام ملت در مجلس متمرکز شود، هیچوقت چنین تمرکزی نیافت و میتوان گفت بوجوت نیامد.

به دنبال این «خلا قدرت» وضعی در ایران پیش آمد که نه فقط صدمات و لطمات شدید به کشور و ملت ایران زد، بلکه در تاریخ بشر و از نظر جامعه‌شناسی و سیاست‌شناسی، کم نظیر و کم سابقه و بی اندازه جالب و قابل مطالعه است و بنده امیدوارم روزی یک دانشجوی ایرانی علوم سیاسی پایان‌نامه خود را در بزم این دوره (۱۹۲۰-۱۹۰۷) بنویسد و مطمئن باشد اگر خوب و با مطالعه بنویسد نه فقط فروش عظیمی در دنیا خواهد داشت بلکه از کتابهای درسی دانشگاه‌های علوم سیاسی و جامعه‌شناسی خواهند شد. نخست باید عرض کنم که این دوره سیزده ساله را باید به دو قسمت تقسیم کرد. یکی از انقلاب مشروطیت تا آغاز جنگ بین‌المللی، و دیگری دوره جنگ و بعد از آن، که وضع کم نظیر و کم سابقه به اوج خود رسید. در دوره اول، و در «خلا قدرت»، یا به تعبیری

بقیه در صفحه ۴۹



خلق مبارز فلسطین هر گونه «راه حل» های صهیونیستی امپریالیستی را محکوم میکند

ایران باید در مبارزه
فلسطینیها با صهیونیسم-
امپریالیسم فعالانه تر و
قاطع تر در کنار
آنها باشد



در دنیا کمتر درگیریها و حوادث منطقه‌ای است که در ابعاد گسترده بر سایر مناطق جهان اثر نگذارد و در کل صلح جهان را آسیب‌پذیر نازد و مساله فلسطین و فلسطینیها یکی از اینگونه مسائل جهانی است که چه در منطقه و چه در سطح وسیعتر تاثیرات عمده‌ای داشته و دارد، بخصوص که گاه گاه «راه حل» هائی به آنان توصیه میشود که قبول آن نه‌اینکه خواسته‌های مردم فلسطین را عملی نمی‌کند بلکه درسی این پیشنهادات بعضی از نهادهای امپریالیستی-صهیونیستی رخ مینماید.

از بدو تشکیل حکومتی بنام «اسرائیل» کوشش صهیونیسم جهانی و امپریالیسم برای این بوده است که ضمن بقای مرزهای بچنگ آورده و تثبیت حکومت اسرائیل همچنان به حدود و ثغور آن بیافزاید و در این رهگذر است که می‌بینیم میلیونها فلسطینی بزور اسلحه از زادگاه خود رانده شده‌اند.

صهیونیسم بین‌المللی در کنار این کوشش خود سعی بر آن دارد تا هرچه بیشتر مرزهای اسرائیل را از حیطة ناامنی و آتش دور نگاهدارد و با ایجاد جنگها و حوادث در مناطق دیگر خاورمیانه و درگیری های منطقه‌ای در افریقا، انظار جهانیان را معطوف بمسائل دیگری سواى مطامع حکومت اسرائیل نموده و ابرقدرتها را - که معمولا با بده‌بستان‌های دیپلماسی و سیاسی مسائل جهانی را حل و فصل می‌کنند - از قمار خطرناکی بر سر موجودیت اسرائیل و سیاست تجاوز گرانه آن دور نگاهدارد. در این راه تاکنون آشکار و پنهان موجب چه بسیار آتش‌افروزی‌ها، شورش و بلوا، دامن‌زدن به اختلافات کشورهائی که همسایه یکدیگرند و بالاخره جنگ و کشتار در باره‌ای از مناطق شده است.

بدین ترتیب صهیونیسم بین‌المللی بر حسب هدنهای تهاجمی خود سعی دارد تا بانواع حیل در سیاست کشورهای مختلف - بخصوص در خاورمیانه و افریقا - تاثیر بگذارد و حتی المقدور آنها را تحت انقیاد سیاسی خود قرار دهد تا در درجه اول این کشورها از حمایت سازنده دول عربی درگیر با اسرائیل بر حذر دارد و در مرحله بعدی هدفهای خود را - که ملهم از سوادهای امپریالیسم جهانی و در جهت پیشبرد تهاجمات اقتصادی و سیاسی و حتی نظامی آنان است - به اجرا درآورد.

بلاشک در این راه خلق مبارز فلسطین اولین و بزرگترین مانع آنان است که تاکنون با مبارزه‌های پیاپی خود نه‌اینکه چون سدی در مقابل این هجوم‌های تروریستی و نظامی و سیاسی قد علم کرده‌است، بلکه می‌بینیم صلح اعراب و اسرائیل در گرو تعیین تکلیف قطعی آنان یعنی - استقرار فلسطینیها در زادگاهشان - قرار دارد. هر چند صهیونیسم بین‌المللی توانسته محیلانه آنها را درگیر خود و یادگیر مسائل منطقه خود نموده و تا حدودی از کارآئی مبارزه بی‌امان آنان در راه خواسته‌هایشان، بکاهد.

اسرائیل تاکنون در این راه نه‌تنها توانسته فلسطینیها را درگیر مسائل داخلی و جنگهای بی-فرجامی در جوار زادگاهشان (لبنان) ساخته و خود با هجوم‌های وحشیانه به اقامتگاه‌های فلسطینی قصد دارد تا نیروی آنان را تضعیف کند، بلکه هر چند گاه بوسیله عوامل و بلند گویهای خود فلسطینی‌های آواره شده از سرزمینشان را بمناطق دیگر حواله میدهد و مودیان و ظاهرا از سر «دلسوزی» خواستار پایان وضع «ناسامان» آنها میشود!

در حالیکه «ناسامانی و آوارگی، فلسطینی‌ها در علت وجودی حکومت «اسرائیل» و مطامع صهیونیسم بین‌المللی است و لاغیر واسکان دادن میلیون‌ها فلسطینی در مناطق مختلف و پخش «اعانه» میان آنان بهیچوجه به این مشکل جهانی خاتمه نمیدهد چرا که خلق مبارز فلسطین اینگونه «رامحل» های مودیان و امپریالیستی را بشدت رد کرده و تابحال نیز با ایستادگی بر استقرار در وطن فلسطینی و تفهیم این مساله به دول عربی مانع از شکل دادن به این «طرح» فریب کارانه شده و حتی بر توافقات سادات و مناخیم بگین (توصیه شده از طرف امریکا) نیز بطور اساسی و بنیادی اثر گذاشته است و در واقع توافقاتی که «کمپ دیوید» را - که جیمی کارتر نیز آنرا از بزرگترین موفقیت‌های دیپلماسی امریکا قلمداد میکرد - بی اعتبار ساخته است.

در پایان گفتنی است با تغییر موضع سیاسی و دیپلماسی ایران، ما بایستی فعالانه‌تر نقش اساسی در مبارزات خلق فلسطین داشته باشیم و «حمایت» خود را نه فقط در چهارچوب بی‌تاثیر قطعنامه‌های سازمان ملل متحد بلکه بصورت چشم‌گیرتر و ملموس‌تری مواج‌سازیم تا مردم مبارز و مسلمان فلسطین ما را بتمامی (نه بشکل سایه‌ای نامرئی) در کنار خود مشاهده کنند که بلاشک در صورت برخورداری از چنین عامل موثری می‌توانند قاطع‌تر و همه‌جانبه‌تر از مبارزه در راه استقرار در وطن خود نتیجه بگیرند و صهیونیسم-امپریالیسم را در انجام نقشه‌های مخربشان با ناکامی روبرو سازند.

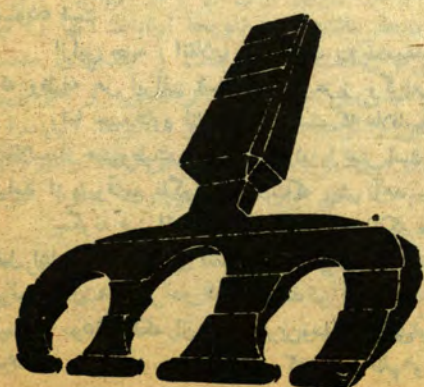
مردم هرگز فاجعه آبادان را فراموش نمی‌کنند

قاتل یا قاتلین چه کسانی هستند و حقیقت این فاجعه چه بود؟



آموزگار و شریف‌امامی رفتند ولی فاجعه سینما رگس هنوز روشن نشده؟ پس کو عبدالرضا آشور که او را قاتل ۷۰۰ نفر معرفی کردند؟ و مردم آبادان از خود سوال میکنند چه عواملی و دستگاهی در این فاجعه دست داشته‌اند. بامید روزیکه دستگاه قضائی حقیقت را بطور واقعی، نه ساختگی معلوم کند و عاملین این فاجعه ب مردم ایران و ملت ایران معرفی شوند.

آبادان - رضا پیرامون



هستند چرا دستگاه قضائی مملکت، ما مردم آبادان و خانواده‌های داغ‌دیده را روشن نمی‌کند؟ اکنون این فاجعه برای مردم آبادان بصورت معادله آمده است و آیا فاجعه سینما رگس باید همچنان بصورت معما در پشت پرده باقی بماند؟ باید به خانواده‌های داغ‌دیده گفت چگونه سینما آتش گرفت چه کسی یا چه افرادی در آتش زدن این سینما دست داشتند. مردم آبادان هنوز هر پنج شب در گورستان جمع میشوند و گریه زاری می‌کنند و در انتظار اقداماتی هستند که برای مجازات عاملین این حادثه انجام می‌گیرد.

چند ماهی است که از فاجعه سینما رگس آبادان میگذرد و تا امروز هیچ نوع نتیجه‌ای بدست نیامده است. چرا افرادی که در آتش زدن این سینما دست داشتند به ملت ایران و مردم آبادان معرفی نشدند کدام قانون در این مورد، این پرونده‌نگین را بررسی میکند؟ آیا شماها فکر کردید مردم آبادان این فاجعه ننگ آور را فراموش کردند. فاجعه آبادان تنها مال آبادان نبوده بلکه يك فاجعه ملی است تکلیف خانواده‌های داغ‌دیده آبادانی چه میشود آیا این خانواده‌ها نباید از چگونگی این فاجعه با اطلاع باشند قاتل یا قاتلین این حادثه چه کسی و یا چه کسانی

تا امروز دو نخست وزیر عوض شدند دولت

و از کنار اخبار و گزارش های تلویزیون طعنه زدن می گشته و از سوی عوامل و گروه های تبلیغاتی و اطلاعاتی ایران به صفت «بی تفاوتی» و «عدم مشارکت» بسیار نکوهیده شده است!

مهاجر ایرانی ، در موطن جدید آفتگر گرفتار

تب و هیجان دموکراسی می شود که به هر منبع خبری

حتی منابع حرامزاده خبری ، مومنانه خود را

می چسباند . در واقع او که در حد حقیری از

فرهنگ ارتباطی و سیاسی نگاه داشته شده ، در میهن

جدید نیز به نوع دیگری ، خود را وا می دهد و

کم کم در خلاء ارتباطی تازه ای فرو می افتد . این بار

هر آنچه را انواع خبرگزاری ها به خوردش

می دهند ، بی کم و کاست خریدار می شود و باور

می کند . مهاجر ایرانی ، این فقیر به ظاهر مرفه

که از خلاء ارتباطی ناظر بر میهن خویش گریخته

است ، در میهن جدید به آنجمنان موجود پادروائی

تبدیل می شود که خود را به هر نوع شاخه ارتباطی

که پیدا کند می چسباند . او پیچک تنهائی است که

در اطراف هر «شایعه» حلقه می زند . اگر به

سابقه اش رجوع کنیم ، او را فوراً با چوب تکفیر

نمی رانیم . زیرا پشتوانه فرهنگ سیاسی اش را در

هجوم بی ترحم داعیه های سیاسی و تبلیغاتی ، مخدوش

شده می یابیم . این معلول ، این تبعه ای به پول رسیده

که دولت متبوع ، وظیفه ای خود را در قبال او

با بذل و بخشش ها ورشوهای پولی تمام کرده ،

از یک نوع خلاء ارتباطی که «ناباوری» مولود

آن بوده به نیروی پول فرار می کند و در دام خلاء

ارتباطی دیگری که «خوش باوری» مولود آن است ،

فرو می افتد . پیش از آنکه خلاء ناشی از خوش-

باوری را در زندگی جدید ارتباطی او لمس کنیم ،

باید از خصائص نظام ارتباطی که در میهن نخستین ،

احاطه اش کرده بوده است ، تصویر های روشنی ،

هر چند به اختصار داشته باشیم .

گرفتار تب و هیجان دموکراسی در میهن غربی

اشاره:

سخن بر سر مهاجر ایرانی است . مهاجری که ردپای او در این سلسله مقالات دنبال می شود ، یک سرگردان سیاسی است . او سوای اشراف زادگانی است که از دیر باز راه فرنگ را مثل کف دست می شناسند و باتمام مراکز تجارتي و فرهنگي و سياسي غرب ، لاس می زنند . مهاجری که در مرکز این گزارش ها قرار دارد براسی «فرنگ ناشناس» است و از میان انواع نظام های ارتباط جمعی ، فقط شایه ها و وارونه سازی های نظامی رامی شناسد که در آن ، تمام واقعیت ها قلع و قمع می شود و «ضد واقعیت» با قامت هیولائی خود بر تمام وسائل ارتباط جمعی آن سایه می اندازد . اما مهاجر ایرانی دیری نمی پاید که در موطن جدید ، در میهن غربی ، پی می برد که بیمار است و درمی یابد بیماری «فقرخبر» و «جعل خبر» تا مغز استخوان او را خورده است . تحت تاثیر این دریافت ، «هوس دمکراسی» در وجودش نطفه می بندد و به جبران محرومیت های دیرینه ، قفل از زبان می گشاید و هر کجا بتواند ناله راسر می دهد . مهاجری که در این سلسله مقالات ، او را مهجور می یابیم ، به تدریج آگاه می شود و یاد می گیرد که «خبر» را مثل یک «حق طبیعی» از محیط اطراف خود مطالبه کند . شکفتا که این طلبکار «خبر» گاهی جزو کسانی است که در زادگاه خود حتی نیم نگاهي به روزنامه ها نمی افکنند



مهاجر ایرانی در دمنند مرفه

از: مهر انگیز کار

اولین هدف

حذف مهره ای بنام «خبرنگار سیاسی» از صفحه روزگار ، مهمترین هدفی بوده است که کارگردانان نظام اطلاعاتی ایران در دو دهه ای اخیر برای خود انتخاب کرده اند . حضور دائمی این هدف در جریان اجرای تمام برنامه ها و خط مشی های تبلیغاتی سبب شده است که قلم ها و زبان های عصیان زده امروز ایران بسیار افشاگری کنند و مردم به سهولت فتوی دهند که نظام اطلاعاتی حاکم بر آنها فاسد و بی اعتبار بوده است و نسبت به تمام دریافتهای حاصل از این نظام ، انکار و تردید و حتی تکفیر جایز است .

ببینیم تحت کدام شرایط توانستند مهره ای فعال و مبتکری بنام «خبرنگار سیاسی» را حذف کنند و به جای آن موجود «دنباله رو» و میرزا بنوسی بیافرینند که از تمام خصائص و جنب و جوش ها و تقوای خبری متعلق به خبرنگار سیاسی ، فقط نام و عنوان او را یادک می کند .

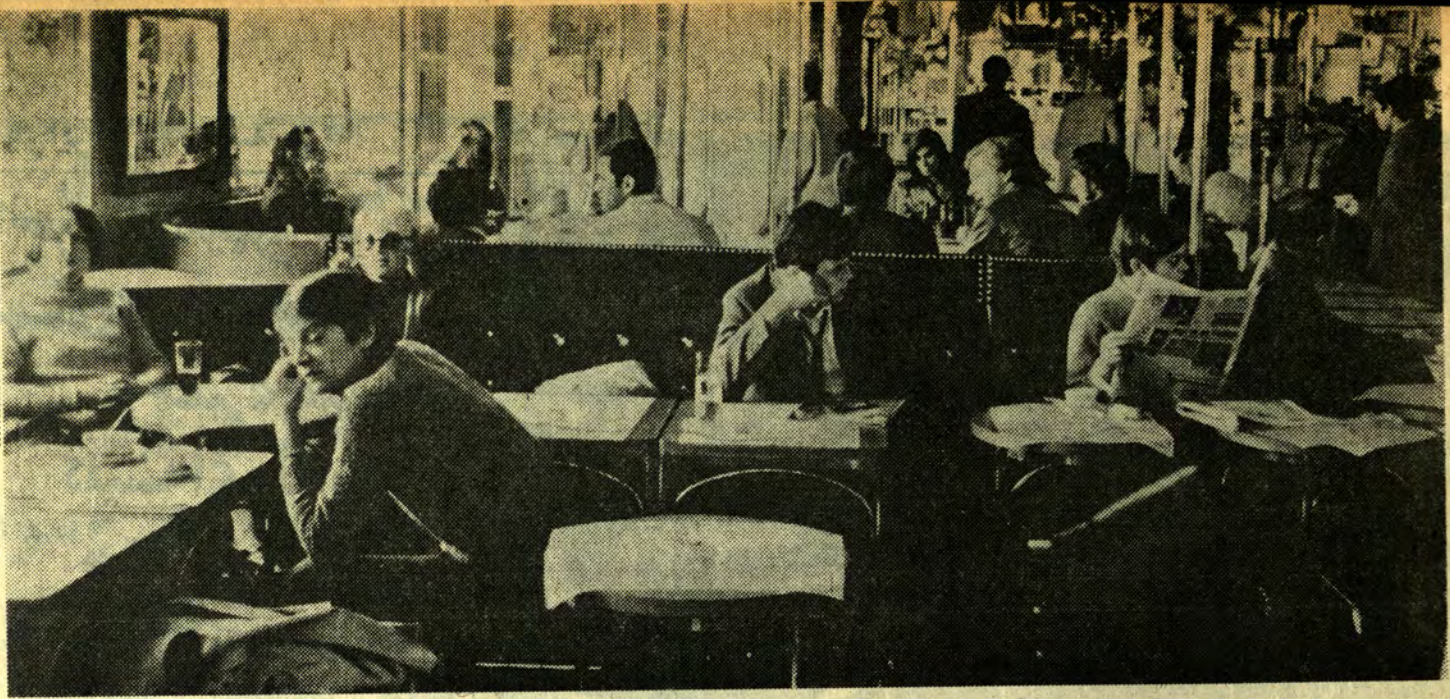
جاری شدن پول در رک های این جامعه و سیاست بهره برداری از آن در راه

حذف خبرنگار سیاسی بدست حکومت ، مردم را بتدریج در وطن ، در کنار رادیو و تلویزیون ، و پیشخوان روزنامه فروش خود به احساس فلاکت بار غربت و تنهائی مبتلا کرد .

از مهره های «رابطه» را خریداری کند . به غایت روشن و دموکراسی و غلط انداز داشت . حذف مهره ای بنام «خبرنگار سیاسی» برترین از مهد دموکراسی آمده بود . مدعی بود که هدف خائنانه و خصمانه آنها بود . ریشه می خواهد مردم را با موسسه آشنا کند !... خبرنگار سیاسی را چگونه می توانستند از بیخ آشتی دهد !... از آنها مشارکت بخواهد !... وین برکنند ؟ اگر روسای باندها با خبرنگار از آنها نظر بخواهد !... قیل هوا کند !... سیاسی چهره به چهره روبرو می شدند که و ... اما در کنه ماجرا چه می گذشت ؟ این کارشان زار بود و نمی توانستند به زبان را تمام مهره های ارتباطی ایران ، چه آنها که خبرنگاری که هر چقدر در ساعات روز خود خریداری شده اند ، چه آنها که خریداری داری می کند ، در ساعات شب ، پاشنه دهن نشده اند ، هر دو گروه ، می دانند ، اما مردم را می کشد و به قولی روزنامه های شفاهی نمی دانند .

میدران معمولاً با دست بنام روسای روابط عمومی را انتخاب می کردند و گاهی براسی آدم های کار شناس و مومن و دل سوز را برای پست می گماشتند ، اما سلطه مدیرانی که یا خود رئیس باند بودند یا دست در دست یکی از انواع ناندان داشتند آفتگر بود که در «گرین کارت» در جیب داشتند ، راه حل را مورد نیاز را ارائه دادند . اینها مبتکر و چپاول نبودند . آنها هنگامی که کاروبارشان موسس تشکیلاتی بنام «روابط عمومی» شدند برای خود دار و دسته ارتباطی درست و بی دردی بر جنبه های لوکس و مبلغان شده اش بتوانند به تدریج همین آدم های آگاه و مهجرب گردند و به تمدان شاید بی نهایت «وزارت افروندن» این موجود به تدریج بغل گوش را به نامرسان هائی بی تدبیر تبدیل کنند و اطلاعات مخفی تاسیس شد که توانست بسیاری روسای باندها با گرفت و بزرگ شد . سیمانی به یاری آنها ، ریشه ای خبرنگار سیاسی را





این راه گم کرده‌ها، هر يك تکه‌ای از وجود ما، از خاک ما، و سمبلی از خطاهای سیاسی و اجتماعی ما هستند

از زمین ایران برکنند و خبرنگاری باژگونه ساز را در صف خبرنگاران جهان جا بزنند. روابط عمومی‌ها سرفخ که به دست‌شان آمد، کارها را بر خود سهل دیدند. با خبرنگاران بازی‌های دموکراتیک برآه انداختند. آنها را در ضیافت‌های با شکوه داخلی و خارجی ارج نهادند. با آنها وورفتند. با آنها لاس زدند. سرانجام از آنها چیزی ساختند در حد آرزوی خود. در حد نیاز خود. **يك میرزا بنویس، يك نامه بنویس در پستخانه.**

به بهانه آنکه هر خبرنگار باید حوزه‌خبری معینی داشته باشد. قلمروها را تقسیم کردند تا خبرنگار از قلمرو يك باند به قلمرو باند دیگر تجاوز نکند و تداخل منافع پیش نیاید. مدیران هر خبری را که با منافع و معاملات غیر قانونی شان مغایرت داشت، خودبه‌اختیار سانسور می‌کردند و اخباری را که موافق با مصالح شخصی و باندشان بود به روابط عمومی می‌سپردند تا آن را به خبرنگاران شاغل در حوزه قلمرو فرمانروایی آنها که قلمرو بی چون و چرائی بود، برساند. دیده می‌شد که مسئول روابط عمومی ناگزیر واز سرجلب توجه مدیر موسسه، در روزهای بی‌خبری و خشک سالی، يك خبر قدیمی، حتی متعلق به سالیهای پیش را به قول خودش «بازسازی» می‌کرد و به خبرنگار قلمرو خویش تحویل می‌داد. نمی‌دانم تحت کدام شرایط حاکم بر محیط تحریریه‌ها بود که همین خبر فسیل شده نیز با تیتراژ درشت، جزو خبرهای روز، شکوفا می‌شد...

سرانجام، خبرنگار سیاسی به دست مفتش‌های نامرئی، بر صلیب دایر در روابط عمومی‌ها که خیلی هم خوش نقش و نگار بود کشیده شد. حاصل این اعدام چه بود؟ مدیران صدیق که در تب خدمت به مردم می‌سوختند، در هجوم خبرهای مجعول و آمارهای ساختگی که از کانال روابط عمومی متعلق به مدیران فاسد به وسائل ارتباط جمعی داده می‌شد، از صفحی سیاست محو شدند اما مدیران وابسته به بافندها در بهشت حاصل از حذف «خبرنگار سیاسی» غنوتند و توانستند بایک لنگ توی جلسات و کمیسیون‌های دولتی شلتاق کنند و قرارددها و معاملات موردعلاقه خود را به امضاء صحه برسانند، با لنگ دیگر هم در جلسات بخش خصوصی شلتاق کنند و سهم خود را از منافع حاصل از همان قرار مدارها و معاملات دریافت‌دارند و تازه چپ و راست هم عکس و خیر مبنی

بر خدمت به ملت به وسائل ارتباط جمعی برسانند. بتدریج طوری عمل شد که گوئی مردم موظف هستند خبرهای غلط را از دست ایادی مستقیم و غیر مستقیم دولت دریافت دارند و آن را بی‌تردید بپذیرند. روابط عمومی‌ها کاری نداشتند جز آنکه خبرهای تلفنی مدیر موسسه را به تحریریه‌ها بپارند و با آمارهای اختراعی خود را انتشار دهند و از آن مهمتر کاری نداشتند جز آنکه در جمع خبرنگاران سیاسی دوست یابی کنند. در تماس با این نظام ارتباطی که اساس آن عبارت بود از حذف خبرنگار سیاسی به دست روابط عمومی‌ها، مردم را به تدریج در وطن خود، در کنار رادیو تلویزیون خود، در برابر پیشخوان روزنامه فروش محله‌ی خود، به احساس فلاکت بار غربت و تنهایی مبتلا کرد طی سال‌ها، این بخش از سیاست تبلیغاتی یعنی حذف مفهوم «خبرنگار سیاسی» از فرهنگ اجتماعی ایران چنان فعال شد که حتی رئیس دولت وقت در يك جلسه رسمی به خود حق داد به خبرنگاری که تقوای خبر را ارج نهاده بود و يك خبر درست از وضع بدرمانی را انتشار داده بود بگوید:

«نکنم هوس و حیه المله شدن به کلهات زده است؟» و حیه المله، این وسیله‌ی پیوند مردمان هر قوم و جامعه با دولت و با یکدیگر، در چنین سیاست‌های تبلیغاتی به نوعی جنس خطرناک و تهدید آمیز تبدیل شد. این سیاست، جانمایه حیات را از وسائل ارتباط جمعی گرفت و ما را در خلاء ارتباطی که ناباوری نسبت به هر آنچه از کانال‌های رسمی خبری گزارش می‌شود نتیجه‌ی مستقیم آن است، رها کرد.

مهاجر ایرانی، مولودنا باوری در مرز خوش باوری

مهاجر ایرانی که این روزها از سوی بلندگوهای راست و چپ بسیار فحش می‌خورد، مصائب ناشی از این نظام وارونه ساز ارتباطی را به شدت تحمل کرده و ناگهان، پس از چند ساعت «پرواز»، از مرز ناباوری گذشته و قدم در مرز خوش باوری که خلاء خطرناک دیگری است گذاشته است. مهاجر ایرانی را در شرایط ارتباطی موطن جدید که نقطه‌ی مقابل

ورود به میهن جدید از فرط خوشحالی سر از پا نمی‌شناسد، بسیار زود دستگیرش می‌شود که نمی‌تواند به یاری تمام‌بول‌های دنیا، دیوار ملیت را بشکافد و پذیرش واقعی و طبیعی را از مردمان میهن جدید کسب کند و نمی‌تواند با هموطنان جدید به احساس مشترک از شادی و غم برسد و با آنها بیامیزد. در بحران ناشی از این آگاهی است که آرزوی پل زدن به ایران گریانش را می‌فشارد و هر خط و کلام فارسی را می‌بلعد. روی پیشخوان روزنامه فروش‌ها اثری از نشریه یا نشریات فارسی زبان که بتواند خبرها و تفسیرهای قابل اعتمادی به او برساند نمی‌یابد. به حال و روز هندی‌ها، عرب‌ها و ملل عضو «کامنولث» حسرت می‌خورد و گاهی که نشریات متعدد آنها را انباشته از خبر و مقاله، روی پیشخوان روزنامه فروش انگلیسی می‌بیند غمگانه می‌گوید: کاشکی لاقل مستعمره رسمی و قدیمی بریتانیای کبیر بودیم تا روزنامه‌ای داشتیم، مجله‌ای داشتیم، آبرویی داشتیم، جواز کاری داشتیم... کاشکی... کاشکی... مهاجر در دام انواع کاشکی‌ها شخصیت‌می‌بازد و نه تدریج طرفدار بی‌چون و چرای هر بلندگوی ورق بزنید



شرایط حاکم بر زادگاه اوست، دیگر بار پیدا می‌کنیم: مهاجر ایرانی، همانکه در آغاز

مهاجر در میهن غربی ، ناگهان در می یابد که « خبر » میتواند کلیشه ای نباشد که « تفسیر سیاسی » میتواند احمیلی نباشد .



همنوائی کند. این مخالف بالقوه نداشتجو است که در تظاهرات شرکت جوید ، نه مارکسیست است که در برابر دکهای فروش انواع کتب روسی و چینی غرب براحتی و بدون ترس نفس بکشد. او فقط يك «خریدار فحش» است. تاجر ایران بوده با اتکاء به هرج ومرج اقتصادی و خطاهای فاحش دولت ، پولدار شده و بی دردمند و بی زحمت تغییر طبقه داده و حالا که در موطن جدید سراز تکلیف واقعی دولت در آورده و نگاه و کلام تحقیر آمیز هموطنان جدید را تحمل کرده ، تبدیل بیک پارچه آتش شده است . شگفتا ، او ، این مولود فساد ، در دشمنی با نظام فاسد ، بیش از رنج دیدگان فقیر ، پرده دری می کند. فریادهای اعتراض مایه تشفی خاطرش میشود. سلوک همنوائی او با این فریادها ، سلوک يك فرصت طلب نیست. سلوک يك بهره مند از هرج ومرج اقتصادی است که بعزت ابتلاء به انواع فقرهای فرهنگی ، دردمند هم هست و نسبت به عوامل وریشه های درد خود براستی کینه دارد .

این پدیده ، شاید در تمام کره زمین مشابه نداشته باشد. این نوع طرز برخورد با مسائل شاید خاص ایران باشد و شاید هم امتیاز بی تردید ایرانی که بایول خفه نمی شود ! ادامه دارد

کوچک بگیرد و آن را به تمام نژادهای غیر بلوند تعمیم دهد. بنابراین خطای دولت های ما در سال های اخیر همان اندازه که عواقب ملی داشته ، از عواقب بین المللی هم جدا نبوده است .

مهاجر ایرانی ، يك سرگردان سیاسی

مهاجر ایرانی ، این تکه جدا شده از خاک ایران ، با وجود آنکه مواهب ناشی از خطاهای دولت را به صورت اوراق بهادر با خود دارد ، از مصائب ناشی از فقدان دموکراسی که ناشی از خطاهای دولت است بشدت رنج می کشد . آن دانشجوی فقیر یا آن مستمری بگیر خسته پیش می رود. هر چه زمان می گذرد ، ریشه های فقر در وجودش تناور می شود. او که از برکت سیاحت ، ابعاد وسیع مسئولیت ها و تکالیف «دولت» ها را به تدریج شناخته و دستگیرش شده که از برکت وجود دولت های مسئول محروم بوده ، تبدیل بیک سرگردان سیاسی میشود. سرگردان سیاسی آنچنان موجودی است که موضع خاص سیاسی ندارد ، متکی و وابسته به هیچ نهاد و حزب و مسلک سیاسی نیست ، اما مخالف با «وضع موجود» است و حاضر است با هر نوع مخالف خوانی

از خبرنگار سیاسی هموطن او هتک تقوای خبری کرده اند ؟ ... چه کسانی او را به سوی منابع خبری بیگانه کشانده اند ؟ دوباره و بلااجاز باز می گردیم به تکالیف دولت. به این حقیقت ابدی ازلی که دولت حق ندارد تکالیف خود را در حدود پول چپاندن و گذرنامه چپاندن در جیب های اتباع خود خلاصه کند ، مشوق آنها در گریز از مملکت بشود ، در وجود آنها نقطه ی ناباوری بکار ، آنها را طوری بار بیاورد که گرد هر صدای مخالفی ، حتی صداهای خریداری شده حلقه بزنند ، بادست های خودش ، از طریق شعب خارجی بانک ها ، پول های آنها را بشمارد و به آنسوی مرزها عبور دهد ... و آنوقت این راه گم کرده ها را که هر يك تکه ای از وجود ما ، از خاک ما ، از خطاهای سیاسی و اجتماعی ما هستند ، در نیمه ی غربی جهان ، تحقیر شده و بی کسرها کنند ... در جهانی که در تب نظریه های نژادی می سوزد ... در جهانی که حتی مبارزات سیاسی نژادهای غیر بلوند را جدی نمی گیرد ... در جهانی که همه اش میخواهد «مهی» نژادهای غیر بلوند را در خم يك نزدی کوچک فروشگاهی ، در خم يك دعوای کوچک خیابانی ، در خم يك دختر بازی ناشیانه ، و در خم يك اشتباه

خبری می شود که دولت متبوع اورافش باران کند . در واقع مهاجر ایرانی که در زادگاه خود ، در متن نظام فاسد اطلاعاتی ، بی خبر از افشاح نگاه داشته شده ، یکبارہ چنان زبان به انتقاد می گشاید که گوئی بطور مادر زاد «سیاسی» و «انتقادی» و حتی انقلابی است ! در محیط جدید فرهنگی در می یابد که «خبر» می تواند کلیشه ای نباشد ... که «تفسیر سیاسی» می تواند تحمیلی نباشد ... که نشریات يك مملکت می تواند در محبس دو خانواده ثروتمند و سلیقه های آنها زندانی نباشد ... که خبرنگار سیاسی می تواند آدمیزاده صاحب شعور و عقیده ای باشد که به ندای روابط عمومی ها «لبیک» نگوید ... که مبارزه و مناظره سیاسی می تواند روی پرده تلویزیون ها و صفحات روزنامه ها جان بگیرد و در نهانگاه های شبانه خفه نشود ... که ...

مهاجر ایرانی وقتی این امکانات را می بیند ، در آتش هوس دموکراسی می سوزد و با آنکه پول های ناشی از خطاهای دولت متبوع خود را در جیب دارد ، بصورت مخالف بی چون و چرائی در می آید که همواره آمانه مشت گره کردن است. چه کسانی اصول فرهنگ ارتباط را پیش چشم از لوث کرده اند ؟ چه کسانی

چگونه خلع سلاح فرهنگی شدیم

حکومت فاسد ، قامت استوار فرهنگ ما را که استخوان بندی يك ملت است به ورطه فساد و گندیدگی کشاند .

گندآب بدل میکند و این است تقدیر نامقدر تمام جوامعی که زیر فشار و سلطه حکومت های فاسد فساد پرور به آلودگی دچار میشوند. این قلم موی چرکین در حوض مرمر که فرو رفت هیچ جا را پاک و شفاف نمیگذارد. تمام حجم آن رایتابه و تیره میکند. بر این قیاس حکومت فاسد نیز بر تمامی پیکر اجتماع پنجه های آلوده و عفونی خویش را فرو میرود و به اندک زمانی از محل خراشی که این پنجه های عفونی در پیکر اجتماع به جامیگذارد ، خون و چرک سرازیر میکند و تمامی پیکر را به عفونت عمومی میکشاند.

این پنجه های آلوده نهایت آلودگی و زهرآب خود را در حساس ترین بقیه در صفحه ۳۵

حکومت های فاسد به فساد خویش بسنده نمی کنند. فاسد می طلبند و می پرورند تا در رابطه با فساد و عوامل فساد توجیه شوند و موجودیت متعفن و منحط خویش را بر ذهن نفوس يك جامعه به مرور تحمیل کنند. حکومت فاسد ریشه در فساد دارد. و از فساد تغذیه می کند.

«فاسد» در فضای فاسد دم میزند و محیط را همگون و همسان خود میسازد. اگر جامعه را همچون حوض مرمر فرض کنیم که افراد جامعه به مثابه آبی زلال و شفاف در این حوض جا گرفته باشند حکومت فاسد چون قلم مویی آلوده به رنگ است که در این حوض مرمر فرو میرود و آب شفاف این حوض را آلوده و کدر میسازد و رفته رفته تمامی حجم شفاف آن را به ناپاکی میکشاند و به

چگونه هفت سال بعنوان جشنواره جهانی فیلم، ثروت مملکت را بر باد دادند

ضیافت عظیمی برای مهمانان خارجی و سور چرانی و لفت و لیس برای کارگزاران داخلی با نمایش فیلم های مبتذل غربی

در جشن ها و ضیافت های بزرگ صرف می شد که خود جای بسی حرف دارد و در این مقوله نمی گنجد. حتی بازار فیلم حضرات نیز نتوانست سینمای تکیت بار فارسی را بین المللی کند و نمایش فیلم های مبتذل چون مجموعه آثار آرتیست های وطنی را مثلا به ژاپن یا نمایندگان سایر کشورها بفروشد. اکثر فیلم های دیگر بخش مسابقه یا بخش جشنواره جشنواره ها نیز چنانچه گفتیم آثار عادی تجاری سینمای آمریکا بودند که ظرف یک یا دو ماه دیگر پس از دوبله و سانسور متداوله در یکی از سینماها نمایش درمی آمدند.

می بینیم که این هفت سال جشنواره جهانی سینمایی بطور کلی از هیچ نظر برای مردم و سینمای بومی این آب و خاک فایده ای دربر نداشته و بجز بهر دادن پول و سرمایه نه تنها کار مثبتی انجام نداده بلکه صرفا گوشها را با مقداری اسامی عجیب و غریب فیلمها و هنرپیشه ها و کارگردانها آشنا کرده و در جایی که مردم با مبانی اولیه هنر و بخصوص هنر هفتم بیگانه اند در واقع هیچگونه قدمی برداشته است.

«پرهام»



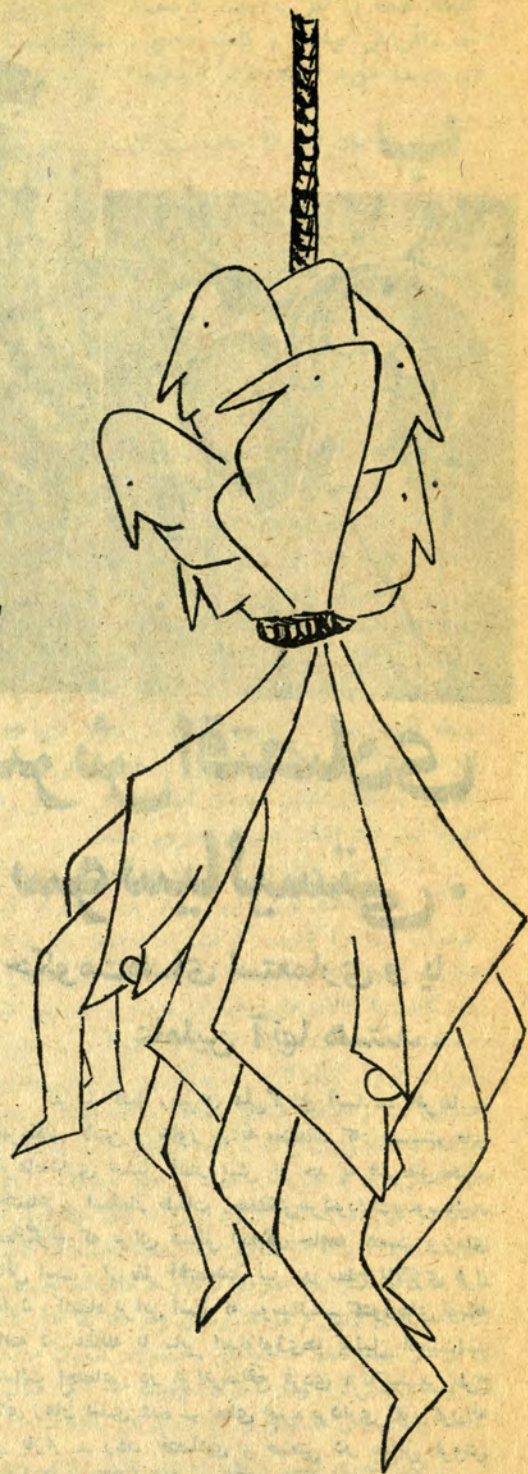
چند اثر از سینماگران خوب و علاقمند به سینمای درست واقعا مبتذل بوده است. در چنین حال و هوایی که مردم سینما دوست بخصوص نسل جوان به این تنها تفریح خود بعنوان گریز و تسکین بعضی از امیال و احساسات می نگرند چه تاثیری خواهد داشت که مثلا برجسته ترین آثار سینمایی جهان را طی ده تا چهارده روز - که آن هم امکان نمایش در سطح گسترده ای ندارد (برخلاف تبلیغات حضرات) به نمایش بگذارند.

جشنواره سینمایی بصورت دایه مهربان فرهنگی مترقی طی این هفت سال با آنهمه هزینه های عظیم و ارقام درشت که داشته و خوان نعمت را برزوی مهمانان خارجی و تعدادی هم داخلی گشوده چه نقشی در پیشرفت سینمای بومی داشته است؟ مخارج سنگین پذیرائی در سه هتل معروف و عظیم تهران (ایتر کنتیننتال - شرایتون - هیلتون) از مهمانان خارجی که صرفا برای نان قرض دادن حضرات جشنواره های بین المللی بیکدیگر و دید و بازدید های رسمی دعوت می شدند، نتوانست جز تبلیغاتی در زمینه تروتمند بودن این سرزمین و دست و دلبازی مسئولین جشنواره کوچکترین سودی عاید این سینمای مبتذل فارسی سازد.

چنانچه معروفیت و اشتها بین المللی سینماگرانی چون «شهید ثالث»، «کیمیای»، «بیضایی» و «مهرجویی» صرفا از طریق نمایش آثار آنها در جشنواره های دیگر بدست آمده است و آقایان با اصطلاح گردانندگان جشنواره با استفاده از جنبه تبلیغاتی همین اشتها بین المللی برای جلب نظر این گروه جوان و متشکل بسیج شده و بزودی راه نفوذ در آنها را یافتند ولی پس از مدتی سینماگران مورد نظر بقدری دلزده و مایوس شدند که هر یک یا راهی دیگری دیگر شده و در آنجا به فعالیت پرداختند (شهید ثالث) و یا از طریق دیگر بکار خود پرداخته اند. امروزه دیگر از آن حرکت اصیل نخستین تنها خطوطی مغشوش بر جای مانده است.

این جشنواره معمولا در قسمت هایی مجزا اجرا می شد. که در قسمت «مسابقه» و «جشنواره جشنواره ها» اغلب آثار نمایش داده شد نمونه ابتدالی سینمای تجاری غرب بود. البته استثناء هم وجود داشت. نحوه اهدای جوایز یا در نظر گرفتن این معیارها اصلا مناسب نبود و هیئت داوران همواره سعی داشتند تا نظریاتشان با «نظر میزبان» تفاوت زیادی نداشته باشد. چنانچه اشاره شد فیلمهای خوب نیز وجود داشت ولی همواره با بی مهری مسئولین و شگفتی تماشاگران روبرو می شدند. شاید بخش های مرود بر آثار و بزرگداشت سینماگران برجسته برای تماشاگران ایرانی از نظر بررسی در آثار و آشنائی با نوع سینما و تاریخچه آن از ارزش ویژه ای برخوردار بود که آنهم متاسفانه بواسطه عدم تبلیغات درست و آشنا نبودن تماشاگران با اقبال چندانی روبرو نشده و در خلوت و سکوت سپری می شد.

قسمتی از این هزینه های عظیم جشنواره سینمایی

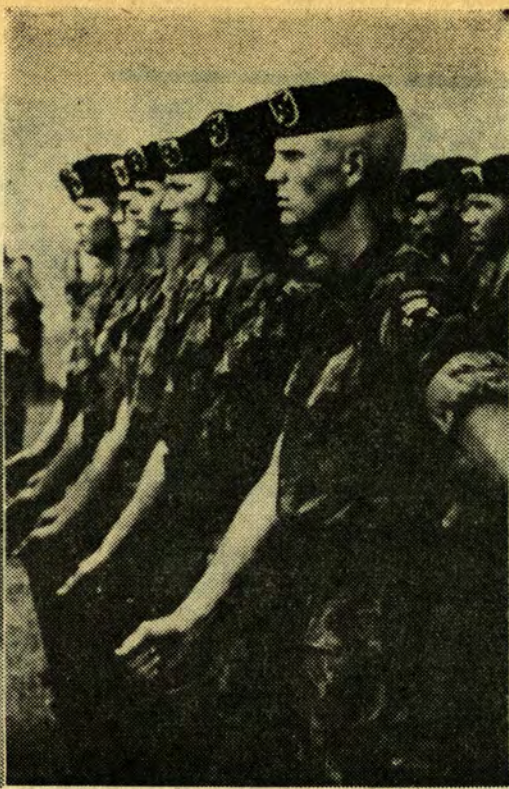


میدانیم که جشنواره در این مرز و بوم، علی رغم تبلیغات مسئولین و دست اندر کاران هرگز به قصد اشاعه هنر نبوده است. هر ساله در چنین روز هایی جنب و جوش تشریفاتی و پرخرجی سراسر قسمتی از تهران را فرا می گرفت، با این اوضاع نفرت انگیز و تکیت بار سینمایی که در دهسال اخیر به اوج خود رسید تقریبا به مرحله ای رسیده بودیم که در اثر بی توجهی مسئولین همواره با همچون تهوع آوری از سکس و خشونت ویا به طور کلی دستبختی از وامانده ترین و مبتذل ترین عناصر با اصطلاح هنری روبرو می شدیم که تقریبا آن ظاهر سازی و عوامفریبی جشنواره سینمایی برایمان نویدی از سینمای خوب بود.

می دانیم که بدون تردید سینما پس از تلویزیون سرگرمی شماره یک جامعه ما است. سالها است که گروهی سودجو در این زمینه تلاشی پررنگ به نفع وضع اقتصادی خود داشته و توانسته اند با سرگرم کردن مردم به مسائلی بسیار مبتذل و سطحی مانع یک پیشرفت درست وواقعی بسوی سینمای خوب باشند.

طی این دهسال کلیه دست اندر کاران همچنان که ثروت این مملکت را بیهوده بر باد دادند با حمایت و تشویق مسئولین سینمای فارسی در واقع کاری کردند که آنها به راهشان ادامه دهند.

می دانیم که کلیه تولیدات سینمای فارسی بجز



رد سیستم های سرمایه داری و گسترش اقتصادی از طریق کار برد روش های سوسیالیستی.

با اعتقاد ملی گرایان، حتی سرمایه داران بومی هم جزوی چون و چرا ای حکومت های استعماری و یا عاملین آنها هستند.

تقریباً کلیه رهبران ملی گرای آسیا - آفریقا - امریکای لاتین و خاور میانه معتقدند که: «سیستم های سرمایه داری بدلیل فشار بیش از حد به قشرهای مختلف اجتماع و استثمار طبقات زحمتکش مردود است و سوسیالیسم همانگونه که برای مسائل اخلاقی جامعه اهمیت ویژه ای قائل است، از نظر اقتصادی نیز در سطح بالاتری قرار دارد. اعتقاد بر این است که سوسیالیسم کشورهای توسعه یافته در مقابله با سایر ایدئولوژی ها بدلیل اهمیت بر عدالت اجتماعی در برابر منافع فردی، تاکید بر طرح های زمان بندی شده - بجای بهره برداری کورکورانه از بازار - رشد اقتصادی و صنعتی در مقابل فروش مواد اولیه و خام و بالاخره اتکاء به نفس و خود کفائی در مقابل قبول تعهدات سنگین خارجی - از تر پیشرفته تری پیروی می نماید.

از آنجائیکه کشورهای کمونیست خود را بصورت اردوگاه ملی گرایان معرفی میکنند و یا خود را در ردیف کشورهای سوسیالیست قرار داده اند، تشابه زیادی بین هدف های جاری بلوک کمونیست و کشور های نوپا وجود دارد. رهبران ملی گرا معتقدند که در حال رسیدن به نوعی توسعه اقتصادی هستند که از لغزش ها و ناهماهنگی های جوامع سرمایه داری و یا کمونیست فاصله دارد.

بهر حال خواه این اجتماع، جامعه توده ای «ادوارد فری» در امریکای لاتین باشد، خواه سوسیالیسم آفریقائی «سدار سنگور» خواه او جاهای جولیبوس نیرره و خواه کامونوکراسی سکوتوره یا دموکراسی اشتراکی سوسیال دموکرات جمال عبدالناصر باشد، نوعی تعهد همگانی و تلاش یک پارچه نسبت به شکل جدیدی از گسترش رفاه و توسعه اقتصادی جامعه بچشم میخورد که اگر چه در بدو امر به سرمایه گذارهای خصوصی تا حدود معینی اجازه فعالیت داده شده است، ولی طرح ریزی و کنترل تمرکززی اقتصاد را گسترش داده و فعالیت آن را پربارتر میسازد. رهبران ملی گرا، «کاپیتالیسم کلیشه شده» را - به جهت اصول فردی گرائی مطلق آن و فقدان ارتباط آن با ارزش های اجتماعی و اصول اخلاقی - بشدت مورد

ایدئولوژی کشور های در حال توسعه اثر «پل زیگموند» ترجمه محمد کرمی

گرچه مشکلات کشاورزی شوروی و چین بخوبی بیانگر اهمیت توسعه هم آهنگ کشاورزی و صنعت است، ولی افکار ملی گرایانه توجه کمتری به نیاز جبری گسترش همگام کشاورزی و صنعت نشان میدهند. به عبارتی دیگر این گروه گسترش صنعتی را بر گسترش کشاورزی ترجیح داده و معتقدند که با گسترش صنعتی، کشاورزی نیز همگام با صنعت مکانیزه شده و خواه و ناخواه گسترش خواهد یافت. ظواهر امر اینگونه نشان میدهد که ساختمان یک ماشین نمونه و سبیل گویاتری از گسترش اقتصادی و پرستیز صنعتی یک جامعه است و وجود آن تاثیر سریع تری بر اذهان عمومی در زمینه رشد اقتصادی یک ملت دارد.

در هر حال کشاورزی در بین کشورهای تازه استقلال یافته به سختی به اوضاع و احوال استعماری قبلی خود بعنوان منبع اولیه تولید محصولات متکی است و رهائی از این امر حرارت و اشتیاق زیادی بین رهبران ملی گرا برانگیخته است. بهمین جهت رهبران ملی گرای کشورهای در حال توسعه رشد سریع کشاورزی را مدیون گسترش مراحل مختلف صنعتی میدانند.

رهبران ملی گرای جهان بویژه نوگرایان در کوشش و کوشش خود بسوی جامعه صنعتی چندان علاقهای به پیروی از سیستم های موجود ایالات متحده - اروپا و حتی ژاپن نشان نمیدهند. زیرا معتقدند که این کشور ها با بهره گیری از سیستم سرمایه گذاری بخش خصوصی به رونق اقتصادی دست یافته اند. بجز تعداد قلیلی از آنها در امریکای لاتین بقیه بر سر طرد سیستم های سرمایه داری به تفاهم کامل رسیده اند. با اعتقاد این گروه رشد سریع و همه جانبه اقتصادی و توزیع نسبی ثروت بین قشرهای بیم فشرده، تنها از راه اجرای سیستم های اقتصاد سوسیالیستی امکان پذیر است.

زمانی که رهبران ملی گرای جهان در باره «توسعه» ملت ها بحث میکنند، در مرحله اول منظور آنها «توسعه اقتصادی» است. رهبران و دیگر اعضای نهضت های ملی گرایانه جهان بخوبی از تضاد و فاصله بسیار عمیق بین فقر، بی سوادی، گرسنگی، عقب افتادگی و مرض مبتلا به جوامع خود در مقابل آسایش، وفور، پیشرفت، رفاه و بی نیازی مناطق توسعه یافته آگاهی کاملی دارند. برای رهبران ملی گرای جهان و پیروان آنها راه مهم رقابت و یا چشم و هم چشمی بین عقاید سیاسی دنیای کمونیست و غیر کمونیست و یا لیبرال و دموکرات نیست. برای آنها موضوع اساسی فاصله عمیق بین «ثروت و فقر» است. بین دارائی و ناداری، بین توسعه اقتصادی و عدم توسعه آن، بین تکنولوژی پیشرفته و جهان پشت سر آن، و بالاخره بین دنیای توسعه یافته و دنیای عقب مانده است که کلید اصلی حل این معما - و قلع و قمع مشکلات و نابسامانی های استاندارد شده جوامع عقب افتاده - ایجاد یک زیر بنای پر رونق و بارور اقتصادی و بویژه صنعتی و بهره گیری از رهنمون های تکنولوژیک قرن است. یا توجه به اصل توسعه و گسترش همه جانبه در راه صنعتی شدن جامعه، رسیدن به کیفیت دلخواه، دست یافتن به موقعیت های مناسب آموزشی، بهره گیری از حداقل بهداشت و درمان همگانی و سرانجام گرایش بسوی جامعه ای نسبتاً مرفه و مدرن که چندان هم دور از انتظار نمیتواند باشد. و اما بدون دست یافتن به گسترش اقتصادی و صنعتی جامعه و در نتیجه از بدای بی رویه جمعیت، خواسته ها و توقعات روز افزون مردم، مصیبت ها، درگیری ها، محرومیت های سیاسی و ناراضی های عمومی را موجب گردیده و باعث نابسامانی های بیشتری خواهد شد.

سرزنش قرار داده ورد میکنند، و بهمین نسبت «کمونیسم کلیشه شده» را نیز به جهت گردهمائی و تشکل بیش از حد و افراطی توده‌ها و فلسفه مادی و تمهیدات متعصبانه آن شدیداً مورد انتقاد قرار میدهند.

ب ملت اشتراك منافع عمیق کاپیتالیسم در منافع

استعماری چنین بنظر میرسد که انتقادات دنیای سرمایه داری از جهان کمونیست به مراتب خشن‌تر از نوع انتقاد متقابل کمونیستی از آن است. در تئوری ناسیونالیست‌ها حتی سرمایه داران بومی نیز جزو پیروان بی‌چون و چرای حکومت‌های استعماری و یا عاملین آنها در این کشورها هستند. مشکلات از آنجا ناشی میشود که سرمایه داران محلی نه تنها علاقمند در بدست آوردن سود و منافع شخصی بیشتری هستند، بلکه خواستار تشریک‌مساعی در منافع گروه‌هایی می‌باشند که ثروت ملت‌های یک منطقه را از راه استثمار طبقات مختلف مردم غارت میکنند. نمونه بارز در این مورد سرزمین‌های استعمار زده و مستعمراتی هستند که استعمارگران غیر بومی از راه تطبیع دستگاه‌های حاکمه ثروت ملی آنها را به یغما می‌برند. این گروه چپاولگر نه به آسایش توده‌ها می‌اندیشند، نه به استقلال قشرهای بهم فشرده و نه به توسعه اقتصادی - اجتماعی و فرهنگی کشور. تنها هدف این مهمانان ناخوانده بهره‌گیری از منابع ملی کشور و استثمار توده‌های عظیم اجتماع است که از حداقل رفاه مورد نیاز یک انسان معمولی محروم هستند.

گرایش‌های ملی‌گرایانه در جوانب مختلف زندگی یک جامعه نوپا تأثیر بسیار مهمی دارند که نمیتوان آنها را نادیده گرفت. در زمینه‌های مختلف تجارت آنچه که بسیار با اهمیت جلوه میکند رابطه بازرگانان با کالای مورد مصرف جامعه و همچنین خود مصرف کننده است. یک بازرگان ملی‌گرا - علی‌رغم خواست تولید کنندگان، سازندگان و صاحبان صنایع خارجی - از منافع طبقات مختلف جامعه خویش حمایت میکند و عدم وابستگی به سرمایه‌گذاران و تولیدکنندگان بین‌المللی را به نفع آتی خود ترجیح میدهد. بدیهی است در این مورد بازرگانان بومی نه تنها حامی منافع خود هستند، بلکه از منافع طبقات مختلف ملت (که آگاهانه و یا ناآگاهانه در دام مصرف گرفتار شده‌اند) دفاع مینمایند. در امریکای لاتین، در هندوستان و در افریقا بازرگانان بومی در جهت حفظ منافع ملی و میهنی در صفوف متشکل گروه‌های ملی‌گرا و در احزاب وابسته به آنها فعالیت داشته و جای پای مشخصی را برای خویش یافته‌اند.

در تئوری لنین راجع به امپریالیسم تأکید شده است که دنیای سرمایه داری از شرکت خود در شرارت‌ها و مظالم دنیای استعمارگران ناراحت بوده و در رنج است. کشورهای صنعتی استعماری بخاطر بالا بودن هزینه‌های تولید داخلی و وجود قوانین کاری و ضمناً ناتوانی بازار داخلی در قبول و مصرف کلیه محصولات و فرآورده‌های عرضه شده، الزاماً در جستجوی منابع ارزان مواد اولیه و همچنین بازارهای مناسب جهت فروش محصولات خود هستند که بالطبع محصولات صادراتی به کشورهای جهان سوم از کیفیتی نامرغوب نیز برخوردارند. این طبیعت و سرشت دنیای سرمایه داری است که همیشه در اندیشه بدست آوردن حداکثر سود بوده و حکومت

های استعماری و عمال وابسته به آن نیز تضمین‌کنندگان بی‌چون و چرای بازارهای بدون رقیب برای آنان هستند. بدیهی است کاپیتالیسم چون منافع خود را در خطر می‌بیند حداکثر تلاش خود را بکار می‌برد تا مردم مستعمرات را در جمود فکری نگاه داشته و صنایع این کشورها را عقب افتاده و همیشه متکی و محتاج به بازارهای جهانی نگاهدارد. در گریو دار این مسائل مسلم است که سطح دستمزدها پائین بوده و بازار مواد اولیه ارزان و بی‌رقیب از طریق کارگران و عمال دست‌نشانده حکومت‌های استعماری و دستگاه‌های حاکمه غیر ملی در اختیار آنان می‌گذارد.

ل نین در قسمتی از تئوری خود اعتقاد دارد که:

«موفقیت‌های چشمگیر دنیای سرمایه داری در کشورهای توسعه یافته قابل توجه است» به اعتقاد لنین گرچه این پیشرفت و موفقیت غیر قابل انکار است ولی از راه‌زشو دادن سرمایه داران آن هم از راه بهره‌برداری غیر عادلانه از توده‌های اجتماع و استثمار گروه زحمتکشان میسر افتاده است. به عقیده ملی‌گرایان تئوری لنین تغییرشکلی است از حقانیت ایدئولوژیکی مارکسیست‌ها در یک ادعای نامیه بسیار تند در جهت شرارت‌ها و مظالم استعمار و حاکمان آن. اگر فرض چنین است که ترقی و پیشرفت روزافزون کشورهای در حال توسعه متکی بر استثمار فرد از فرد

است ولی هنوز رشته‌های ارتباطی سهمگینی در زمینه وابستگی‌های مختلف اقتصادی وجود دارد که استقلال ملل گسسته از بند را به سختی به مخاطره میاندازد. جهان سرمایه داری و کشورهای توسعه‌یافته سعی بر این دارند که همیشه کشورهای جهان سوم و ملل فقیر دنیا را غارت کرده و آنها را همیشه محتاج نیازمند و عقب افتاده نگاه دارند تا جایی که از نظر سیاسی مطلوب سیاست‌ها و نظام استعماری قدرت‌های استعمار نو باشند.

در این تئوری اشاره شده است که اگر چه سرزمین امریکای لاتین از اوایل قرن نوزدهم استقلال سیاسی خویش را بدست آورده است، ولی الزاماً بدلیل تأثیر و نفوذ قدرت ایالات متحده امریکا و همچنین نیاز اقتصادی همیشه در بند سیاست امریکا اسیر بوده است. دو دستگی‌ها و عدم اتحاد و بویژه تجزیه ژئوپولیتیک افریقا به سرزمین‌ها و کشورهای کوچک نه تنها این قاره را از نظر اقتصادی در وضعیتی بسیار بد و نامناسب قرار داده است، بلکه اینگونه تصور میشود که در جهت ابقاء سیادت سیاسی - استیلای اقتصادی و استحکام منافع ابر قدرت‌ها و دولتهای استعماری تلاش‌های زیرکانه بکار می‌برود. به عبارتی دیگر کشورهای استعماری در جهت تأمین منافع خویش دست یافتن به خواسته‌های ناروا و غیر انسانی خود نوعی سیاست بالکافیاسیون را در سرزمین ورق بزنید

وابستگی‌های مختلف اقتصادی، استقلال ملل گسسته از بند استعمار را همیشه مورد مخاطره قرار میدهد.

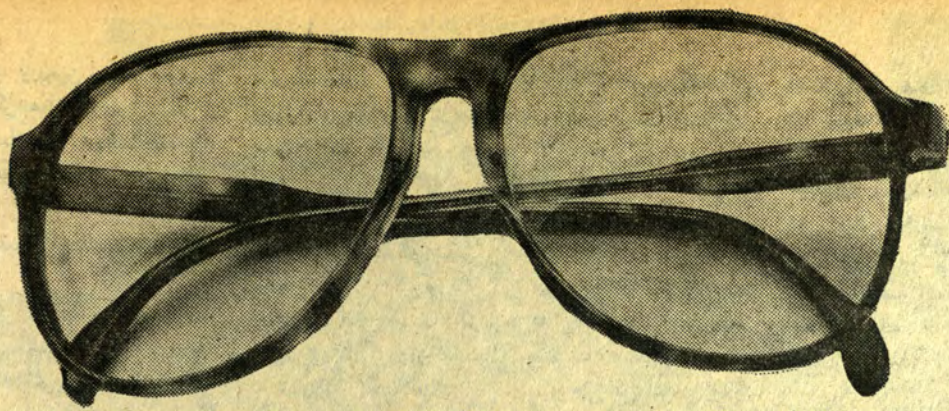
عامل اصلی اختلافات ایدئولوژیکی و پیدایش گروه بندی‌ها و دستجات مختلف سیاسی

غارت ثروت بی‌شمار مستعمرات باشد، حتم نیز بر این خواهد بود که کمک‌های خارجی و وام‌های آنها بدلیل بر سخاوت، بخشندگی، کمک بلاعوض و یا دلبستگی و علاقه آنها در جهت پیشرفت فرهنگ، رفاه عمومی و یا گسترش صنعتی این کشورها نیست.

سببیت - وحشیگری و اعمال وقیحانه استعمار و ایادی آن از طرفی کوششی است در جهت کنترل اقتصادی سرزمین‌های مذکور و از طرف دیگر تقوای بسیار ناچیز و مزورانه‌ای است در جهت استرداد ثروتی که در طی قرون متمادی از جهان سوم به یغما رفته است.

بدگمانی و سوء ظن ملی‌گرایان از تاثیر اقتصاد غرب در کشورهای عقب مانده در تئوری «استعمار نو» آنها بخوبی بیان شده است. این تئوری همانگونه که مورد توجه هر چه بیشتر ملی‌گرایان رادیکال قرار گرفته، در عین حال اعتقاد عمیق طبقات میانه راجتماع رانیز جلب مینماید. بوضوح در این تئوری اشاره شده است که اگر چه در این مورد استقلال سیاسی در دسترس





یکبار دیگر بحث « روشنفکران » در مجله فردوسی

آگاه کننده و هشیار دهنده، نه تخطئه و جدال قلمی

خوانندگان عزیز و قدیمی فردوسی بخوبی یاد دارند که در سالهای دور، در مجله فردوسی گشاینده بحثی شدیم بنام « روشنفکران » و اینکه « روشنفکر کیست » که با اقبال همه جانبه ای مطرح شد و بسیاری از پژوهشگران و نویسندگان در این بحث شرکت کردند و خود فصلی در ارائه افکار گوناگون در زمینه های سیاسی، اقتصادی، مذهبی و اجتماعی در این قالب گردید. چرا که هر اندیشه گری از دیدگاه خود و پایگاه فکری خود، این مساله را مورد غورو بررسی قرار داد که در آن مرحله از زمان روشنگر بسیاری از معضلات و مشکلات فکری و اجتماعی ایران بود.

هم اکنون که در مرحله تازه ای از زمان تاریخی مملکتمان قرار داریم، دوتن از نویسندگان ما « دکتر کامران فرزانه » و « کوئل کهن » یکبار دیگر گشاینده این بحث در مجله شده اند و روشنفکر ایرانی را از دیدگاه خود مورد بررسی قرار میدهند و نقطه نظرهای خویش را بابر داشت هایی که کاملاً شخصی است - ارائه نموده اند که مسلم دیگر همکاران ما ممکن است برداشتهای و تلقیهای دیگری از این مساله داشته باشند.

ما این مساله را بعنوان یک « بحث آزاد » اعلام می کنیم و از پژوهشگران و نویسندگانی که خود را در این مورد صاحب نظر می دانند، دعوت می کنیم که در این بحث شرکت کنند.

با این تذکر که فقط برداشتهای خود را ارائه دهند و نه اینکه عقاید و آراء دیگران را تخطئه نمایند. چرا که ما نظرمان به هیچوجه جدال و برخورد قلمی نیست و بگذاریم در این فضای محدود مجله - لاقلم - بتوانیم یکدیگر را تحمل کنیم و بدور از اتهامات رایج هر کس بتواند حرفش را بزند « سردبیر »

از: دکتر کامران فرزانه

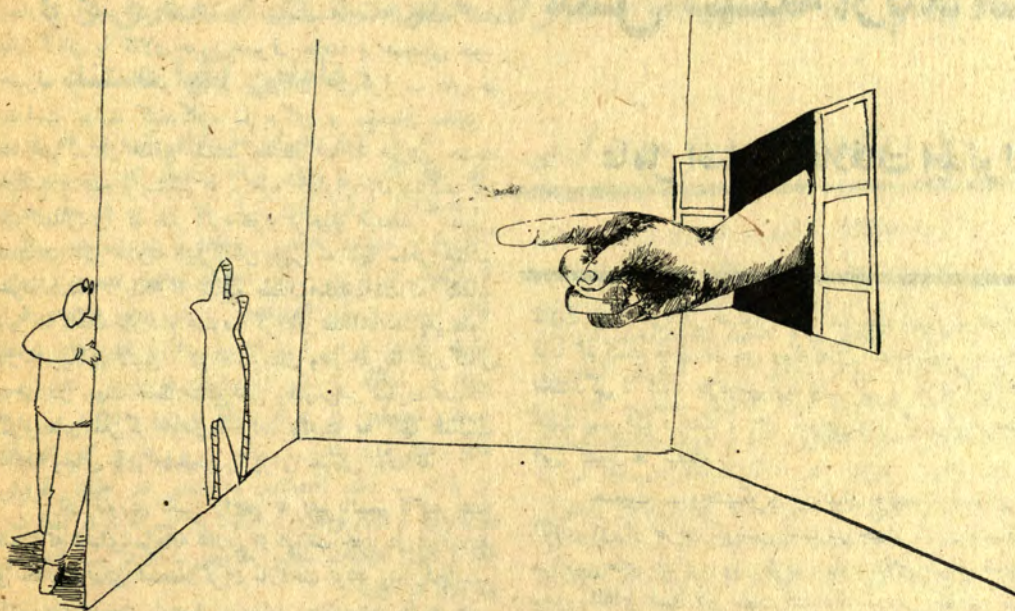
تفسیر کلمه روشنفکر به معنای اعم کلمه کاری بس دشوار است - بسیاری از فلاسفه و بزرگان عالم در پی روشن ساختن مفهوم این کلمه، معانی خاصی را بیان کرده اند که از مفهوم تمام آنها می توان نتیجه گرفت که روشنفکر فردی است که مسائل زمان خود را روشنتر و کاملتر از بقیه افراد هم عصر خود بررسی کرده و مسائل اجتماع خود را بهتر از بقیه ارزیابی می کند.

هر چند این تعریف تا حد زیادی فشرده و ناقص است ولی بطور کلی مطالب متعددی را در بطن خود قرار میدهد، ضمن اینکه برای روشنفکر بودن تنها حبس عقیده در یک ایدئولوژی مشخص کافی نیست هر چند که دامنه تحقیقات فرد مشتاق در آن رشته بخصوص به درجات عالی برسد و بعنوان مثال در یک علم بخصوص مثل بوداشناسی و یا مکتب سوسیالیسم به مرحله کمال برسد - این کمال تا حدی ناقص است زیرا همانند سفر در یک پوسته تخم مرغ است بدون آنکه هرگز تسور دنیای بهتری را خارج از این محدوده کرده باشند.

فرد « بوداشناس » در صورتی در زمره روشنفکران قرار می گیرد که دانش و مطالعه کافی در مورد تمام ادیان داشته باشد و در این میان این انتخاب و شناسایی اش در اثر شناخت و مطالعه کامل در تمام ادیان و مکاتب صورت گیرد و تعصب و ازیتم فکری و یا بعضی مسائل دیگر مثل تلقین در آن موثر نباشد.

روشنفکر هر اقلیم باید با اسلحه های تدبیری اقلیم خود مجهز باشد - یعنی منفکر ایرانی با برداشت کورکورانه از اندیشه های امریکائی یا روسی یا عربی و غیره، تنها می تواند یک سر سپرده به اندیشه بیگانه باشد و او نه تنها در این حالت یک روشنفکر نیست بلکه بیشتر، مجذوب یک طرز فکر بیگانه است تا کسیکه معضلات محیط خود را بدرستی درک می کند و برای حل آن هابذنبال آچار ایرانی می گردد.

این بدان معنی نیست که روشنفکر ایرانی درازد یاد سطح معلومات و دانسته های خود، تمام درهای دانش و دانسته های جهان را به روی خود ببندد و در سابقه کسب



در مقوله روشنفکران روشنفکران ما و راه حل های ایرانی بخاطر زدودن مظاهر فساد سیاسی و اجتماعی

و در این معبر قفل را کاملاً متلاشی نماید. روشنفکر ایرانی قادر است که مطابق زمان خود به تفکر بنشیند - طرز تفکر یک روشنفکر همیشه از اندیشه های جاری در محیط خود در زمان معینی بالاتر است - طرز تفکر یک روشنفکر در یک هزار سال پیش و یا در عصر قاجاریه ممکن است روشنفکرانه بوده، ولی با معیاری امروزی ارتجاعی و جامد و مضر بحال جامعه ارزیابی شود.

ما در تمام طول تاریخ روشنفکران متعددی باتوجه

معلومات از فراسوی مرزهای خود بیرون نرود، بلکه برداشت و دریافت این معلومات باید بیشتر متوجه به یک مملکت و علم و مکتب بخصوص نبوده و تعصب باید جایش را به انتخاب بدهد - انتخابی که در آن خلق و خو می ملت ایران در راس تمام این داوری ها قرار می گیرد تا آنچه که روشنفکر ایرانی می اندیشد چاره ای برای درمان معضلات دیار خودش باشد نه آنکه با برداشت کورکورانه از یک ایدئولوژی خارجی، کلید یک کشور غربی یا عربی و روسی و چینی را به زور به قفل ایرانی فرو کرده



به معیار های زمانی و مکانی داشته‌ایم که هر کدام در شرایط زمانی بقیه ملت را بدنیال خود کشیده‌اند. ما با مراجعه به تاریخ باستانی ایران به یک روشنفکر مبارز ایرانی برخورد می‌کنیم که بنام «کاوهر آهنگر» معروف است. این روشنفکر بانوجه به تفکرات عصر خود باعث یک جهش فکری شد و قاطعیت خواست یک ملت را در تاریخ ثبت نمود و نشان داد که چگونه خواست ملی یک ملت، بالاتر از هر هدف، برنامه و شمولی قرار می‌گیرد. این اولین نمودار طیفان طرز فکر روشنفکر ایرانی است و مادر طول تاریخ ایران فریاد این روشنفکران مبارز را در لابلای صفحات تاریخ بسیار باز خوانده‌ایم و باز شاهد بوده‌ایم که چگونه طرز تفکر روشنفکرانه مانی و مزدک در تقسیم عادلانه زمین، یک جهش و جنبش در ایران دوره ساسانی بوجود آورد و این بیشتر بدلیل آن بود که قاطبه ملت ایران از دست امتیازات متعبدانه حکمرانان ساسانی که ملهم از طرز تفکر قشربون موبد بود به تنگ آمد و نقش خود را تنها بعنوان ابزار نعم برای از مایه‌تران بسنده نمی‌کردند.

با هجوم عرب به ایران مایه موهبت کتابی بنام قرآن دست یافتیم که در آن درس مساوات و برادری میداد و مبارزه بخاطر حق را بالاترین حد عبادت میدانست. از آنجا که ایرانیان از اختلافات طبقاتی در عصر خود به جان آمده بودند، این طرز تفکر از نظر ملت ایران مورد پذیرش قرار گرفت و پدران ما آن ایرانیان اصیل که هنوز ملیتشان مورد تجاوز قرار نگرفته بود به عقاید اسلام گرویدند و اصول و تعلیمات والای این کتاب را مورد قبول قرار دادند و دست تجاوزکاران را که بصورت حاکم و جیره خواران دین و بنام «موبد» از آنان برده و ارانه کار می‌کشیدند از زندگی خود کوتاه کردند و با قرآن برای ایرانیان کشاورز انسان بصورت انسان متجلی گشت و درس آزادی و برابری با کتاب محمد تمام سطوح ملت ایران را در بر گرفت و آنچه ایرانی درمانی جستجو می‌کرد با محمد بطور کامل پذیرفت.

ولی با اسلام متاسفانه این تنها سخن محمد (ص) نبود که تمام ایران را در نور دید بلکه با اسلام تمدن عقب افتاده عرب نیز توسط حکام قبایل عربی که نه فکر اشاعه دین خدا بلکه به فکر حکومت بودند به قصد تاراج و محو تمدن ایران حرکت کرد و کلام محمد (ص) را که ملت ایران با دل و جان پذیرفته بود وسیله استعمار و استثمار قرار دادند و اصول عالیله اسلام را به نفع خود تفسیر کردند و اسلامی را که محمد برای تعالی روح تمام افراد بشر آورده بود، خلفای اسلامی وسیله حکومت و توسعه امپراطوری خود قرار دادند و با این عمل هر لحظه به توسعه حکومت استعماری خود پرداختند و در همین مرحله از تاریخ بود که با روشنفکر ایرانی با اندیشه‌های ایرانی مواجه گردیدند.

ایرانیان روشنفکر، آزاده و وطن پرست که این تدبیرات را خارج از خواست بینه بر اسلام میدیدند و آزادی را از او آموخته بودند، با نهجی روحی قرآن دست به شمشیر بردند و بوسیله روشنفکرانی مثل ابو مسلم خراسانی دست تدبیرات حکام عرب را از ایران کوتاه کردند و بدینگونه به حکام عرب آموختند که روشنفکر ایرانی هرگز مقر خود را اسیر تری که از خارج دیکته شود نمی‌کند. با هجوم عرب به ایران زبان ملی ما مورد تجاوز قرار گرفت ولی روشنفکران و ایرانیان راستین که در ظلماتی ترین لحظات تاریخ همیشه به ایران فکر کرده‌اند، بسی رنج بردند در این سال سی و زبان زنده کردند بدین پاریسی.

بعد به ازمنه دیگری از تاریخ می‌رسیم که در اثر حمله مغول شیرازه حکومتی ملت ایران از هم پاشیده و قانون جنگیزی حاکم بر سر نوشت ایران شد ولی دیر زمانی نگذشت که این خود کامگان جنگیزی خود مقهور تمدن روشنفکران ایرانی شدند و تا بر سر حکومت بودند با سلاح اندیشه اندیشمندان ایرانی حکم راندند. در دوره طولی از تاریخ ایران ما شاهد بوده‌ایم

تمدن غربی بغیر از اختلاف طبقاتی، فساد و چپاول چیزی بارمغان نیاورد و در این گرایش نه تنها منابع ثروتمان بتاراج رفت بلکه دچار استعمار اقتصادی شدیم.

فریاد روشنفکران مبارز همیشه در طول تاریخ ایران طنین انداز بوده است.



در کلیه مسائل اجتماعی شرکت می‌کردند، به جنک می‌رفتند، سربازان را تیمار می‌کردند و در کسب علم و دانسته های خود کوشا بوده و این آموخته ها را به فرزندان خود منتقل می‌کردند و ایرانی همیسن را می‌خواست.

برای علی تنها روخوانی چند آیه دلیل کسب علم نبود، بلکه از دیدگاه علی علم معنای وسیعی داشت که کلیه شمول صنعت و هنر را در بر میگرفت و ایرانی همیسن را می‌خواست.

علی خواستار تقسیم عادلانه ثروت بود و ملت ایران که با روشنفکرانی چون مانی و مزدک خود چنین خواهی بود اینک در علی این را میدید و در این تفاهم خواهی های برحق یک ملت و یک رهبر بود که علی این مرد آزاده، تنها رهبر دینی ملت ایران شد و بعنوان رهبر آزاداندیشان و مظلومان ایرانی در تمام ادوار تاریخ متجلی گشت.

علی بیش از آنکه عرب باشد خصیت ایرانی داشت و بی جهت نبود که اعراب او را به حد ایرانیان هرگز نخواستند.

وقتی که سلطنت از شاه عباس کبیر گذشت و به بعدی ها رسید باز مواجی با روزهای تلخی می‌شویم که مفسرین دینی باز حاکم بر سر نوشت ملت ایران می‌شوند و روحانیون ورق بزیند

که حکام بسیاری دین اسلام را نه وسیله آزادی بلکه وسیله حکومت قرار دادند و در این راه نیز عده ای بنام مفسرین دین به حکام چسبیدند و بدینگونه نمایانند معانی قرآن خود از زندگانی اشرافی حکام سود بردند و سر مردم را به ظواهر گرم کردند.

سلسله صفوی غایت آرزوی ملت ایران را که دوری کامل از تمدن عقب افتاده عربی بوده منته ظهور گذاشت. ایرانیان علی پرست فرصت یافتند تا بیان واقعیت کنند. در این ادوار درخشان، تشیع ایرانی در تمام ایران نضج گرفت و در تمام این ادوار بود که ایرانیان وطن پرست با تشکل به دوران دیشه علی، این تنها اندیشمند بزرگ اسلام، از تمدن عقب افتاده و بدوی عرب، فاصله گرفتند و در تمام این سال ها بود که مردم و دولت همراه و همگام بودند و دیدیم که چگونه ایران در عصر سلطنت شاه عباس کبیر به اوج ترقی خود رسید و این بادشاه که فلسفه مملکت داری را از علی آموخته بود، عبادت را در سازندگی و نه تنها در خواندن کتب دینی میدانست. این شاه اگر مسجدی می‌ساخت، در کنار آن دهها بل و جاده و بنای علمی را طرح می‌ریخت زیرا این ها را از عبادت دور نمی‌دانست.

مردم روشنفکر ایرانی در این زمان پیرو علی علیه السلام قهرمان آزادگان جهان بودند و او را که دارای کلیه خصایل یک فرد والای بشری در قالب معیار های روشنفکر ایرانی بود به پیشروانی می‌پرستیدند. اینان علی را در قلب های خود پذیرفتند زیرا علی حد والای از ابر مرد اندیشه های روشنفکران ایرانی بود.

علی مرد مبارزه در مقابل ظلم و جور و ستم بود و ایرانی همیسن را می‌خواست.

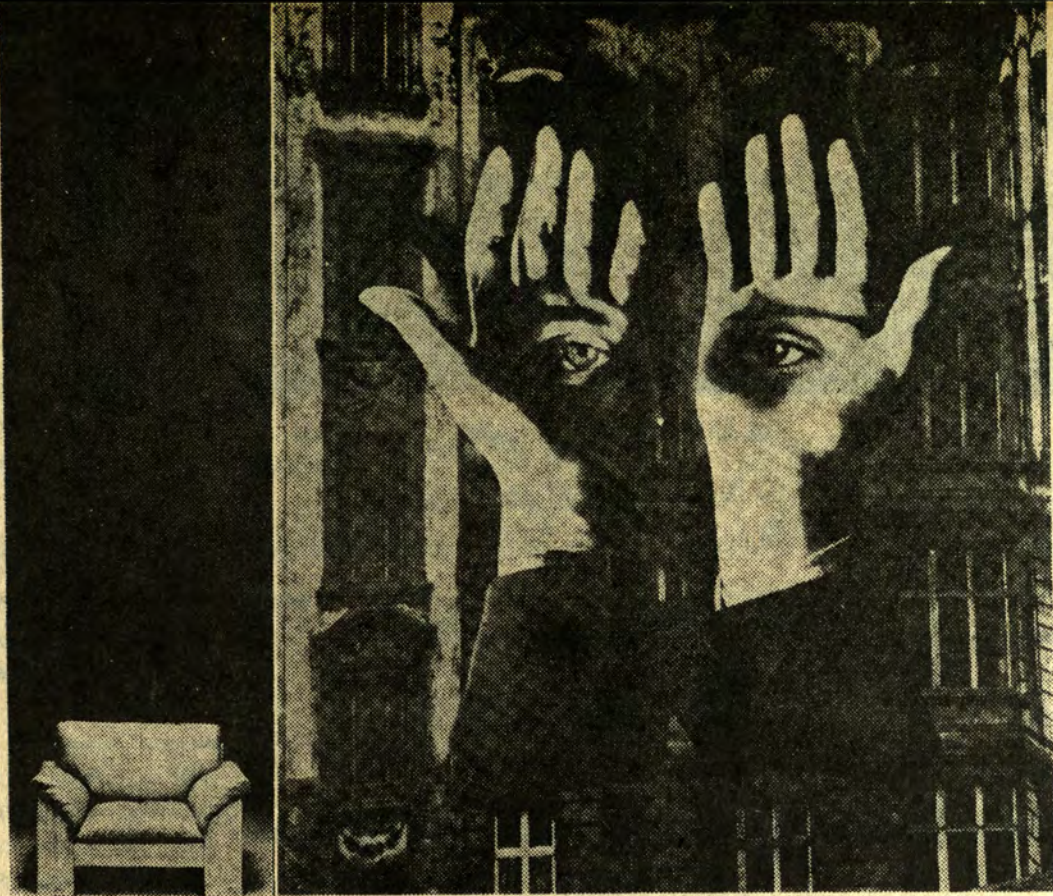
علی کسب علم را بالاترین درجه تعالی و عبادت میدانست و ایرانی همیسن را می‌خواست.

علی با مال انبوزی و ربخواری مخالف بود و شرف مرد را در علو طبع و روح میدانست و ایرانی همیسن را می‌خواست.

علی مرد وزن را به یک دیده می‌نگریست و زن از دیدگاه او مانند بعضی از حکمرانان عرب برای داخل حرمرسا ساخته نشده بود. زن از دیدگاه علی مادر بود و نیسی از اجتماع، پس او را به کارهای عیدیه در کشاورزی و غیره و حتی به جنک های خود می‌برد و بدون تعصب و توجه کوتاه فکرا نه به لباس زن، بلکه تنها بانوجه به اهمیسی که نقش زن در جامعه و تربیت فرزندان دارد به اینان ارج می‌نهاد و از آنجا که میدانست از زن محبوس و کوتاه فکر فرزندان نادان می‌رود، زنان او و اطرافیان

بقیه: رد سیستمهای

های تحت استعمار پیاده کرده‌اند. انجام این امر نه تنها خربه مهلکی بر پیکر اقتصاد نرزان این مناطق فرود می‌آورد، بلکه باعث تفرقه و تضعیف قدرت و سلطه حکومت های مرکزی شده و عامل اصلی اختلافات ایدئولوژیکی و پیدایش گروه بندی ها و دستجات مختلف سیاسی میگردد. درست است که از فریادسیاهان و مبارزه سرسختانه افریقا قرن ها میگذرد، ولی آنچه که باعث شد تا بوجی جهانیان به افریقا جلب گردد حوادث کنگو و مبارزات مردم این سرزمین برای رهایی از یوغ استعمار بود. این حوادث عامل برانگیخته شدن احساسات ملی گرایانه و علت استقلال کنگو گردید و درگیرودار مبارزات سخت آزادیخواهان با دست نشانندگان استعمار، قتل فجیع «پاتریس لومومبا» راه را برای مبارزات بعدی خلق افریقا بر علیه حکومت های دست نشانده و استعمار جهانی فراهم ساخت.



از: گوئل کهن

بازنگری و بازاندیشی در برخی مفاهیم سیاسی و جامعه‌شناسی

روشنفکران واقعی ایران باید مسیر تکاملی اجتناب ناپذیر جامعه را درک و مشخص سازند و به خلق يك ایدئولوژی نیرومند و متحد بپردازند.



این چهره‌ها را بشناسیم

در سیر تحولات و جهش‌های اجتماعی، لزوم بازنگری و بازاندیشی در برخی مفاهیم فرهنگی، سیاسی و جامعه‌شناسی، بسیاری از اقدامات دیگر را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. چرا که شناخت درست اینگونه مفاهیم چه بنا می‌تواند دشوارها، تنگناها و مشکلات گوناگون اجتماعی را محو سازد. آشنایی با اصول در اغلب اوقات، سبب میشود تا بنیادهای فرهنگی و سیاسی، در مسیری سازنده هدایت شود. تاریخ نشان داده است که عدم شناخت ساده‌ترین و مهم‌ترین مباحث و مقولات جوامع، سبب متمدنی را در برابر توده‌های مردم و رهبران آنها فرار داده است. ناشناخته بودن مبانی سیاست اجتماعی، اصول دموکراسی، ارزشهای ملی، پایه‌های فرهنگی و دیدگاه کارگزاران و کادر رهبری کشورها نه تنها جامعه را در جمود و رکود فکری و سیاسی قرار می‌دهد، بلکه باعث انحراف در جهش‌های سازنده عقیدتی و ملی می‌شود. این بیگانگی‌ها، محیط جامعه را برای خلق «انگلهای اجتماعی والدنک» های فاسد، مناسب و مستعد می‌سازد و «سوداگران دیروز» را در لباس «پیشرو، روشنفکر، منتقد، کارشناس، تئورسین و مبارز و مجاهد» به درون گروه‌های مردم می‌فرستد. ناآگاهی‌های اجتماعی، خوراک حیات بخش این بوفلمون صفتان می‌شود و عوام فریبی‌های آنان، گمگشتگی و انحراف بخش وسیعی از جامعه را به ارمغان می‌آورد.

هر منحرفی در قاموس «انسان متعهد» خود را جا می‌زند و به غارت بنیادهای فرهنگی، سیاسی و حتی اقتصادی توده‌ها مشغول می‌شود. او می‌کوشد از خود سمبلی قابل قبول بسازد و با گردآوری تعدادی دیگر از تاجران فرهنگی و شیادان مبارزنا، پایه‌های ضد مردمی را استوارتر کند. اینگونه افراد که در بسیاری موارد صاحب جا و مقامی نیز هستند، با یاری کارگزاران خفقان فکری همگام می‌شوند و برنا آگاهی جامعه و در نتیجه فاسادمانی گروه‌های اجتماعی دامن می‌زنند. برداشت‌های راهگشا و سازنده فدای تجویزهای ضد اجتماعی و جهالت آمیز آنان می‌شود و سرانجام جامعه را با انبوه معیارهای نامناسب و ناماهنگی‌های فرهنگی، سیاسی، اقتصادی مواجه می‌سازند. ارزشها، میراثها، دیدگاهها و همه اجزای سرنوشت ساز اجتماعی متزلزل و منحرف می‌شود و فساد فرهنگی پایه‌های فساد اداری، مالی، اجتماعی و سیاسی را هرچه بیشتر محکم می‌کند.

جیره خواران «پیشرو»

در جامعه امروز ایران نیز نیروی زور زور «تمدادی وابسته و وارث سارقان با سابقه را به صورت سبیل‌های «پیشرو و روشنفکر» به مردم تحویل داده است. آنکس که در پانزده بیست سال اخیر به دستگاهی یا مقامی وابسته بوده و جیره‌خوار سفره متعفن آنان بوده است، از امکانات بیشتری برای گنده گویی، مبارز نمایی و متعهد-گرایی بهره جسته است.

این انگلها با استفاده از اختناق اندیشه و قلم کوشیدند خود را به عنوان نمونه‌ای بارز از نسل متعهد و مسئول و روشنفکر جامعه ایران معرفی کنند. به این لحاظ خیلی زود رنگ عوض کردند و در جامعه نویسنده، منتقد، روزنامه نگار و «شومن» به تزیین اراجیف و ترشحات توخالی خود پرداختند. آنکه تا دیروز برای چند دقیقه گفتار یا چاپ چند سطر نوشته بی محتوای خود، به این در و آن در می‌زد، ناگهان با پذیرش بوغ سر سپردگی و مبانی خیانت فرهنگی، صاحب دم و دستگاہ عریض و طولیلی شد و مجراهای پر زرق و برق بسیاری را برای تحقق آرزوهای فردی و ضد مردمی و جاه طلبی خیانت بار در اختیار گرفت.

عده‌ای دیگر نیز در دانشگاه، صنعت، سازمان دولتی و خصوصی و در سایر بخش‌های اجتماعی با مدح و ثنا گویی، تبلیغ و تلقین اندیشه‌های منحرف و منحط خود کوشیدند، هم خویشتن خویش را به میز و ویلا و بورس و پست برسانند و هم توده‌ها را از مسیر منطقی و ملی منحرف سازند و به استناد ماموریت خود، جدود فکری را در آنان تقویت کنند.

از همین جاست که اهمیت شناخت برخی مفاهیم فرهنگی، سیاسی و اجتماعی مشخص می‌شود و ایجاد نیروی شناخت ملی برای تشخیص مبارز از خائن، روشنفکر از جاه طلب، نویسنده مردمی از منحرف ضد مردمی، منتقد و متفکر متعهد از عوام فریب



غیر مسئول مورد تاکید قرار می‌گیرد. این نیروی آگاهی سبب می‌شود تا انحراف جامعه و تزلزل روانی و فکری نتواند پدید آید و اندیشه‌های متحط در بطن توده‌ها جاری نماند.

روشنفکران «رسمی»

یکی از عناوینی که در سالهای اخیر مورد سوء استفاده بسیاری از شارلاتانهای جامعه ایران قرار گرفته «مفهوم روشنفکر» است که با تکیه بر آن چه بناهای ارزشمند ملت را به پایه‌های ست انگاره‌های «من در آزادی» و ایسهای نامناسب بیگانه، نزدیک ساختند. این روشنفکر نمایان بی ایمان پای بند هیچ ایدئولوژی مردمی نیستند و از رسالت و هدف روشنفکر کمتر اطلاعی ندارند! اکثر روشنفکران را با «شیاد» اشتباه گرفته‌اند و سواى جاه‌طلبی سرسپردگی و منتعت خواهی شخصی، هدفی را نمی‌شناسند.

اگر از ایدئولوژی همبستگی ملی و افزایش نیروهای متحد کننده سخن می‌گویند، پوشش عوام فریبی است که بر اندیشه‌ها و خواسته‌های منفرد، متحط و ضد ملی خود قرار می‌دهند. جامعه ایران گرچه در مدت کوتاهی فرصت ابراز وجود به این دغل بازان سوداگران بی‌وطن داد، اما به ناگهان بیدار شده و برای حرکت و هدایت به سوی آینده پر بار خود ملزم به شناخت راستین فضای فرهنگی و سیاسی محیط زندگی‌اش است.

این روشنفکران «رسمی» اغلب عنوان تحمیلات، واژگان لاتین و سببهای غریب‌دگی خود را بر رخ می‌کشند و از این اصل غافلند که روشنفکر واقعی نیازی به دکتر و مدارک مهندسی یا جامعه‌شناسی ندارد. روشنفکر از بطن جامعه بر می‌خیزد و در آن زندگی می‌کند. روشنفکر يك آدم «مفنی باف» نیست. او برای اینکه افکار خود را و تمد خود را در قبال ملتش دنبال کند، از مدارک تحصیلی و از سوابق خدمت در فلان کمپانی یا سازمان خارجی و خاطرات مسافرت به فلان کشور پیشرفته سخنی به میان نمی‌آورد. روشنفکر، دست چپ یا دست راستی نیست. کمونیست، مذهبی، فاشیست، نازیست، بورژوا، لیبرالیست، ناسیونالیست و تاجر را در بست نمی‌پذیرد و برای ابراز وجود، خود را به یکی از آنها نمی‌بندد. او روشنفکر است. در برابر توده‌ها احساس مسئولیت می‌کند. مترصد و نگران فردای جامعه است نه ناراحت از آینده مقام و جاه و موقیعت خود. روشنفکر، سبیل را می‌شکافد، ارزیابی می‌کند و چارچوب درستی را فرا راه دشواریها و نیازهای حیاتی جامعه قرار می‌دهد. روشنفکر، متعهد است. به خودش تعلق ندارد به جامعه و به وجود جامعه وابسته است.

روشنفکر تحلیل‌گر و گشاینده مسیرهای تحولات اجتماعی، توسعه فرهنگی و اقتصادی در برابر ملت خود است. او چشم اندازهای سیاسی را برای مردم خود روشن و قابل دسترس می‌سازد. او به این ایدئولوژی و آن ایدئولوژی تکیه نمی‌زند. او ایدئولوژی ملی را تفریف می‌کند و تخصص و محدودیت فکری گریزان است. او با توجه به نیازها و نهادی اجتماع خود، و در جهت پیشرفت و سرعت بخشیدن به جنبش‌ها و جهشهای ملی، و برای بسیج نیروهای فضای جامعه خود، یک نظام عقیدتی معین و مشخص و در بر گیرنده را عنوان می‌کند.

عشقی ناگستنی به انسانها

روشنفکر، همچنانکه بصورت کارگر، روستایی، اسناد دانشگاه، کارمند، نویسنده، کاسب، فروشنده، صنعتگر و دانش آموز به وظایف خود مشغول است، در بطن جامعه زندگی می‌کند و با دید وسیعتری که دارد، «مسیر حرکت جامعه»

سوداگران دیروز و جیره‌خواران رسمی در لباس «مبارز پیشرو» و روشنفکر متعهد.

را حس می‌کند و در جهت منافع جامعه نظر می‌دهد و «عمل» هم می‌کند. روشنفکران قلابی تنها حرف می‌زنند و در عملشان کمترین اثری از پندار و اندیشه آنها دیده نمی‌شود.

روشنفکر هرگز به انزوا نمی‌نشیند و از جامعه و توده‌های محیط خود فاصله نمی‌گیرد. او فرهنگ توده را می‌پذیرد و گفته‌ها و اندیشه‌های همانقدر برای جامعه کل قابل درک و فهم است که برای نخبگان جامعه.

روشنفکران قلابی و شیادان روشنفکر نما، فرمایشات و بیشتر به ظاهر می‌پردازند تا به محتوا و بدون برخورداری از گونه‌ای عوام فریبی، قدمی بر نمی‌دارند. اندیشه، نوشته، گفتار و رفتار روشنفکر، نه فرم و شکل را فدای محتوای می‌کند و نه محتوا را فدای فرم. او می‌کوشد اندیشه‌اش را در مسیر تکامل «اجباری» ملت خود قرار دهد.

روشنفکر دارای محبت و عشقی ناگستنی به انسانهاست. شور و ذهنی کنجکاو دارد و خانه‌اش بیلاقی و سرشار از تزئینات و تجملات ظاهر فریب نیست. او سالی چند بار به اروپا سفر نمی‌کند. رفتارهای زیباییهای غربی و زیر بنای غربزدگی بدور است. قلبش را نمی‌فروشد و هیچ حرفه‌ای را نا محترم و «سطح پایین» بشمار نمی‌آورد.

روشنفکر همچنانکه به توده‌ها وابسته است و در قلب آنها نفس می‌کشد، یکقدم جلوتر گام بر می‌دارد... می‌کوشد تا جامعه را از انحراف، انحطاط و از خود بیگانگی بدور کند و در هر مهنی که نشسته، در برابر اجتماع پیرامونش با احساس مسئولیت، مترصد و غرق در تفکر و تعمق است... تمهش را در برابر جامعه‌اش بخوبی حس می‌کند. او هرگز خود را در لباس ناراضی و عنوان مخالف جانی-زند... مناجبه‌های آنچنانی راه نمی‌اندازد و بیشتر از ملت، کشور، فرهنگ و جامعه خود سخن می‌گوید و بندرت از دیگران قهرمان می‌سازد و این را سبب قرار می‌دهد.

فردوسی - صفحه ۱۷

بقیه: در مقوله روشنفکران

می‌کردند، ولی کم نبود زکات هائی که در قالب دینی و با راهنمایی روحانیون مبارز و آگاه که در واقع حاکم از نارضایتی و خشم بود، اگر چه یاسرکوبی میشد و یاب به بیراهه میرفت و مورد بهره برداری بیگانگان قرار می‌گرفت.

بالاخر اگر آن جیره خواران منعی عصر ناصرالدین شاه، به راه ایرانی علی می‌رفتند و اسلام را به نوع عربی تفسیر نمی‌کردند و اسلام را به گونه خودنیل نمی‌ساختند وضع ایرانیان در آن زمان به گونه‌ای دیگر بود.

در این دوره از تاریخ می‌بینیم بسیاری از ناراضیان که به بیراهه کشیده شدند از روشنفکران ایرانی بودند که در تب اصلاح جامعه می‌سوختند - اینان با صلاح و وحدت عالم انسانی، برابری انسانها و قوانین دیگری آمدند که علی هزاران سال پیش آن را آورده بود ولی جیرم خواران منجمد الفکر آن زمان قاچ زین را گرفته و از قافله خواسته روشنفکر ایرانی عقب ماندند و هرگز حتی فکرشان باین حد نرسید که اینان را ارشاد کنند که

بقیه در صفحه ۳۴

اینان جداگشته و در کنار سرداری که از میان ملت برخاسته بود یعنی نادر بزرگ، تمام فساد را که در اثر یاری شاه سلطان حسین و جیره خواران مذهبی بوجود آمده بود از زندگی خود شستند و باز روشنفکر ایرانی و ایران مطرح گردید، هر چند که نادر در اواخر زندگی باز از ملت جدا گشت و بهمین دلیل سقوط نمود.

باز در دوره قاجار به شاهد يك توافق پنهانی بین درباریان فاسد و افکار پوسیده تشریون برای تقسیم سود و چپاول ملت می‌گردیم - در این دوره است که می‌بینیم این جیره خواران مذهبی مانند روسای قبایل عربی دارای دهات ریز و درشت می‌گردند و بدون توجه به مضللات مردم فقط به توسط نفوذ و مالک و املاک خود اندیشه می‌کنند این توافق در حفظ منافع که باعث عقب افتادگی ملت ایران می‌گردد و از آنجا که اینان برای سودجویی و بهره برداری غیر منطقی از مردم، اسلام غلی را به گونه خود تفسیر

واقعی با طرز فکر ایرانی به گوشه‌ای می‌نشینند و تاریکترین روزها را وقتی می‌بینیم که شاه سلطان حسین صفوی توسط این عده احاطه شده بود و چاره تمام مضللات مملکت را خواندن چند سوره میدانست و انجام کارها منوط به استخاره بود و در نتیجه چند افغان بدوی آن بر سر ملت ایران آوردند که در تاریخ مذکور است و این دوره ذلت بار، تها دوره ایست که همه مسائل از يك دیدگاه حل و فصل میشد!

تجاوزات تمدن های خارجی همواره با مقاومت فوری و بنا تدریجی ملت ایران مواجه شده است ولی اصل مهم آنست که ایرانی هرگز این تجاوزات را فراموش نکرده و اگر بدلائل متعدد مدت زمانی خود را بی تفاوت نشان داده است ولی در موقیعت مناسب عکس العمل نشان داده و ایرانیت خود را بالاتر از هر مرام و تزیی قرار داده است.

در این واحد زمانی از تاریخ راه ملت ایران از

دوتا فرشته آن بالا بینی؟
 روی ابرها نشسته‌اند - آره خواهر، همون با زن و بچه‌ش توی يك
 و دارند باهم اختلاط چوبونفس که بولش از غریب جا نشسته، تو
 می‌کنند: بارو بالا میره. زندونه؟
 - خواهر جان - پشت میز کارش - نه خواهر تو
 - جان خواهر - نشسته؟
 - اون بارو رو که - نه خواهر تو زندونه
 يك انگشتر هشتاد میلیون - خواهر جان
 تومنی به انگشتره می - جان خواهر.



منوچهر

سال‌های بد و دردناکی را پشت‌سر گذاشته‌ایم. آینده‌ای را فرا روی داریم که تنها دریاورهای محتمل باید ترسیم کنیم و این باور را که با حرکتی ولو ضعیف اما موافق میتوان به حقیقت بودن تزئین نمود. برای جبران آنچه را که از دست داده‌ایم زمان نیاز داریم. سال‌های اختناق را و افراد تحمیلی را شاهد بوده‌ایم. نوعی شاهد بوده‌ایم که سرانجامان جز شهادت نبود. سال‌های بد و نازیبانی که جوانانمان خوراک فکری قابل هضمی نداشتند و کارشان این بود که با ته مانده فرآورده‌های نامطبوع ارسالی از دوردست، مزه مزه کنند. سال‌های سیاه شهادت، سال‌های زشت مهر سکوت بر لب زند و سال‌های پژواک در ضمیر که نهایتاً غوغای درون را باعث میشد.

زمین، زمین نفرین شده نبود اما خونهای که سال‌ها پیش برای انقلاب مشروطیت و در راه آزادی دادند اکنون در حال باور کردن نهالی است که شاید در آینده درختی تنومند و سرفراز را بنام آزادی بیضافت چشمانمان بنشانند.

در سال‌های سیاه گذشته پارهای از افراد و بخصوص جوانان کشورمان غذای معنوی و اصیل و ملی خود را از دست داده (البته بجز) و با کنسروهای فرنگی تهوع آور خود را سیر میکردند آنهم نوعی سیری کاذب. سوار بر ماشین خارجی شدن، لباس خارجی در برداشتن، ریش و سیبیل سنتی خود را بسبب خارجی آرایش کردن، به اندیشه و شعار خارجی بالیدن و بطور کل هویت خود را فراموش کردن نهایت افتخار بود برای فرد ایرانی که مغزش از واقعیات تهی گردیده - در این شرایط فرد را نمیتوان مقصر شمرد چرا که هرگاه امکانات داخلی را آنقدر محدود کنند و فرآورده‌های خارجی را آنچنان باین خطه گسیل دارند که جایگزینی نامتعادلی را حادث کرده امکان زیستن را چنان دشوار کنند که حتی نیروی انسانی نیمه ماهر و غیر ماهر رانیز از خارج وارد سازند، هر کسی میتواند ناگزیر فرم جدید و نادرخواه را بپذیرد.

مقصر کیست؟ اجتماع حاضر - اجتماع حاضر را که تشکیل میدهد؟ ما و افراد دست اندر کار - ما کیستیم؟ جواب ساده است محکوم بزوال با شرایط پذیری ناگزیر - دست اندر کاران کدامند؟ چندی پیش به یمن مهر سکوت از لب برداشتن رسانه‌های گروهی (که البته برایشان هدیه - کم بهائی هم نبود) رویداد‌های قابل تأملی را ناظر شدیم. دستگیری دست اندر کارانی که در گذشته تا بحال بگونه‌های غیر انسانی ملت را چاییده و بعنوان گوناگون جوانان، این سرمایه‌های غیر قابل انکار آینده را فلج و بیهوده از عرصه سازندگی بدورداشته، اکنون در گوشه‌های فارغبال و دنج آرمیده‌اند. اما نه تنها من - بلکه تمام جوانان آرمان خواه وطن فریاد بر میداریم که تنها خبر دستگیری معدودی دست اندر کار عطش سیری ناپذیر ملتسی تشنه از بی‌قانونی‌های گذشته را سیراب نمیکند. مردم يك محاکمه فوری را خواستار هستند. يك محاکمه که بر زخم جانکاه ملت مرهم باشد. شاید يك دادگاه انقلابی.

این انگل‌های بزرگ باید بقوریت از اندوخته ملت خالی گردند. باید آنچه را که طی سالیان دراز از فرزندان این خاک سلب کردند، یعنی آزادی را که بعنوان یابو و مسخره از افراد این مرز و بوم گرفتند و آزادیخواهان و مصلحان جامعه را در سیاه‌چال‌های الگویشان شکنجه کردند و نیز باید بقیمت از دست رفتن جان حتی يك ایرانی که هدفی جز آزادیخواهی نداشته است این انگل‌های خطرناک و مومذی معدوم گردند.

در سال‌های زشت و سیاه گذشته چه موهبت‌هایی را که از دست ندادیم؟ آزادی را. حق خوب زیستن را. بهره برداری صحیح از ثروت خود را. و در بست‌سارت را تحمل کردیم. بجای دیدن فیلم يك رویداد مهم کشوری که بر زندگی فرد فردمان اثر دارد چند بار زندگینامه‌هویدا را در تلویزیون دیدیم؟ زندگینامه این موجود اندیشه خوار را بزور ناظر بودیم که از پس این موجود هیولاهای دیگری نیز پای وجود گذاشتند. چهره مسخره مزین به پیپ و عصا و گل‌ارکیده‌ای که گروهی از مردم ضعیف اندیشه کشورمان را برای سال‌ها فریب داد.

هویدا یکی بود که بهر حال دیگر وجود اجتماعی و پایگاهی بین مردم ندارد اما او گیاهانی مهلك در این مملکت کاشت که بر خیشان ریشه گرفت. هویدا مانند آمیب بدو قسمت فعال تقسیم شد و باز هم هر قسمت آن بدو قسمت دیگر ... و او تکثیر شد و چندین مثل خود را بوجود آورد و دستمایه مردم مهر سکوت اجباری بر لب زده را خوراک بی‌زوال آنها کرد.

ما بنیکی آگاهی که شما دست پروردگان هویدا را بخوبی میشناسید. این گیاهان سمی و مهلك کاشته شده باید از خاک بدر آیند. این ریشه‌ها باید بیوسند. روزهایی را در پیش داریم که باید با موقعیت حاضر دورنمائی از آنرا در مردمک چشمانمان ترسیم کنیم. شاید روزهای خوب سازندگی و زندگی ساز.

باید محیط کثیف و آلوده خود را پاک کرده و فضای بدور از هرگونه مسمومیت ایجاد نماییم. ما در مقابل نسلی که اکنون در حال شکل گرفتن‌اند مسئولیم. باید برادرانه دست اتحاد بدست همدیگر داده و جامعه‌ای را بنا کنیم تا نسل در حال تشکل حاضر فساد را نشناسد. اختناق را لمس ننمایند و کلماتی چون زندان - تبعید - شکنجه در فرهنگ و تاریخ گذشته‌اش داشته باشد. این مهم جز با پایمردی تو برادر و تو خواهر هموطن ممکن نیست. و نیز در مقابل برادر و خواهری که در روزهایی‌نه چندان دور آسفالتم گرم خیابان‌ها را سنگر خود گرفته و بادستان خالی و رنج کشیده و بویناک از خون تازه جوانان وطن فریاد حق طلبی بر آوردند و از خاک برآمدند و برخاک شدند، مسئولیم.

در سالهای زشت و سیاه چه موهبت‌هایی را از دست دادیم

باید فضای سیاسی و اجتماعی آلوده و مسموم خود را پاک کنیم

بیائید دست اتحاد بدهید و جامعه‌ای بنا کنیم تا کلماتی چون اختناق، زندان، تبعید و شکنجه در فرهنگ و تاریخ ما جای نداشته باشند.

محمدفیر وز بخت



« ارس » ! گلهای سرخ عروسک سخنگو را به « عموبهرنگ » بچه‌ها برسان...

شتاقی‌ها ریختند کاش بودی و میدیدی، عروسک سخنگو دیگر با عروسک خود بازی نمی‌کند. آنروز را تمام بچه‌ها از یاد نخواهند برد او خیلی غمگین است. باور کن، آسمان هم گریه‌کرد، دوستان و یاران وفادار یاشار، پسرک لبو فروش، رفتند آنها مردن را بالاترین افتخار می‌دانستند. و تکرار می‌کردند. مادران و دوستان الدوز و یاشار همه عزادار هستند.

.....
.....
.....
.....
.....

نمی‌خواستیم ناراحت بکنم، برای چی بنویسم که خوش بیاید. برای چی بفرستم که دوست داشته باشی. کاش برای بهترین سوغاتی‌ها را می‌فرستادم. که تو خوشحال میشدی. ولی خوب نشد. امیدوارم که مرا ببخشی. اما صبرداشته باش من پیروزی یاران وفادار یاشار، ماهی سیاه کوچولو، عروسک سخنگو را به تو خیر میدهم.

برایت از برگ‌های سوراخ شده لاله‌های سرخ و شتاقی‌های زیبا و از گل‌های سرخ عروسک سخنگو که پژمرده شده‌اند به رودارس می‌فرستم. از اینکه بهرود ارس فرستادم. تعجب مکن، چون گفتند که صمد برای شنا بهار سرفته است. ماهی سیاه کوچولو را سفارش کردم که اگر عموبهرنگ بچه‌ها را دیدی، بگو این گلهای دوستان وفادار یاشار و پسرک لبو فروش برایت بهارمغان فرستادند.

احمد بصیری « یاشار »

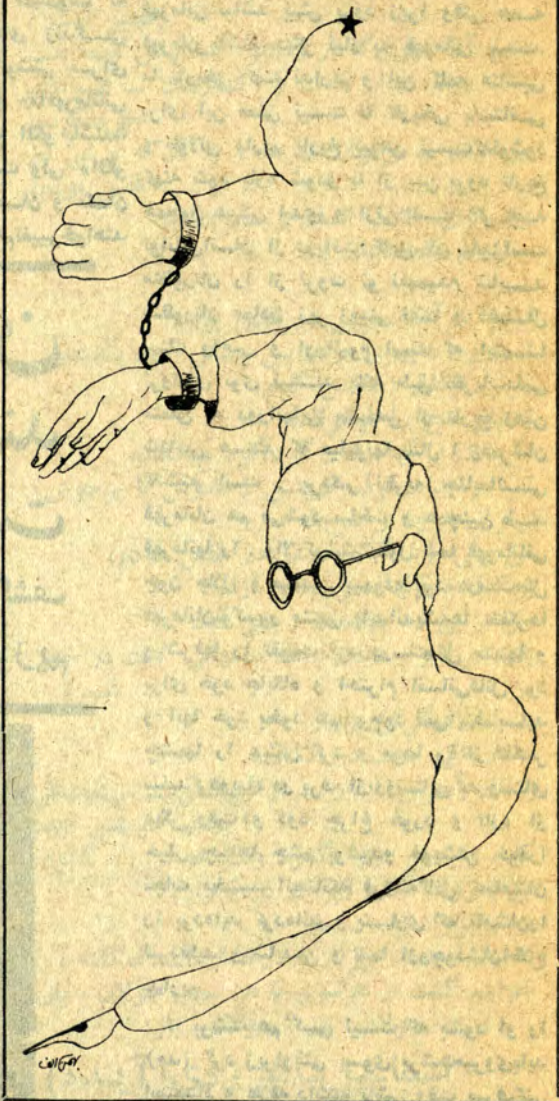
سختی کشیدند و بیشتر زجر دیدند و تعدادی هم زیر شکنجه مردند. خیلی وقت است سر راه تو منتظر نشسته‌ایم و از دور سوراخت را می‌نگریم. که شاید یکبار دیگر بیایی، و برای ما قصه کتاب الدوز و یاشار را بیاوری، قصه پسرک لبو فروش، یک هلو هزار هلو... را بگوئی باور کن بچه‌ها همه ترا دوست دارند و ترا از یاد نخواهند برد آخه تو مرا از خواب خرگوشی نجات دادی.

عمو صمد برایت مژده میدهم، وقتی تورتی « ماهی سیاه کوچولو » به دریا رسید. نمی‌دانی ما چقدر خوشحال شدیم. او پیروز شده بود. و آن خنجری که به او داده بودی، در راه مرغ ماهیخوار و مرغ ستا را کشته بود. ماهی‌های زیر دریا خیلی شاد و خندان بودند، باهم جشن گرفته بودند. از زرنگی و هوشیاری او همه کیف می‌کردند و آن روز را روز پیروزی می‌نامیدند. اما ماهی سیاه کوچولو هنوز دنبال تو می‌گردد. و گفتیم اگر از تو سراغ دارد به بچه‌ها خبر بیاورد. چون ما باو گفتیم که تو رفتی در رود ارس شنا کنی. خیالت راحت باشد او هنوز در دریا شنا می‌کند و حالش هم خوب است. و پیش بقیه ماهی‌ها زندگی می‌کند با خیلی از ماهیها دوست شده است. با هم شنا می‌کنند. همه‌جا باهم می‌روند همیشه با هم هستند. این خبر را « ماهی بعدی » برای ما آورد. او از دریا آمده بود می‌خواست به جویبار برود و ببیند آیا باز در جویبار ماهیهای ترسو زندگی می‌کنند. او به جویبار هم رسید. موقع اینکه ماهیهای درمانده و نادان او را دیدند، تعجب کردند باور نمی‌کردند. می‌گفتند تو چطور از دست مرغ سقا و قورباغه در رفتی. همان احمق‌ها و بی‌شعورها حرف او را قبول نکردند. ولی چندتا از ماهیهای پردل و نترس که از دوستان وفادار ماهی سیاه کوچولو بودند، گفتند ما با تو به دریا خواهیم آمد. و پیش ماهی سیاه کوچولو خواهیم رفت. ماهی بعدی با چند ماهی شجاع و بی‌باک به دریا برگشتند. و وقتی همدیگر را دیدند. از شادی نمی‌دانستند که چیکار بکنند. و آنها قول دادند که خودشان ماهی بعدی بعد از این خواهند بود و ماهیها را از جویبار به دریا خواهند آورد.

عموبهرنگ بعد از تو عروسک سخن‌گو گل سرخ‌های زیبا و قشنگ. با گلبرگ‌های سبزرنگ کاشته بود. چقدر گل سرخ بود، همراه با لاله‌های وحشی. با شتاقی‌های سرخ و خندان که همه‌جا با نسیم صبحگاهی می‌رقصیدند. هر روز برایشان آب میداد. آنها را پرورش می‌کرد. عروسک سخنگو می‌گفت بچه‌ها همه شتاقی‌ها و لاله‌های سرخ و زیبا را خیلی دوست دارند. می‌گفت ما به لاله‌های سرخ بیشتر احتیاج داریم. آنقدر گل سرخ، لاله، شتاقی پرورش کرده بود که از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید. می‌گفت کاش « یاشار » می‌آمد. کاش « الدوز » میدانست. ایکاش پسرک لبو فروش یکبار هم می‌آمد. تا من برایشان می‌گفتم که چقدر گل‌های سرخ زیبا دارم.

اما دیشب هم خیلی گریستم. تمام بچه‌ها گریستند. همه شاهد بودیم. باچشمان خود دیدیم که لاله‌های قشنگ و زیبای عروسک سخنگو زیر ساقچه‌ها له شدند و در خون خود غلتیدند همه بچه‌ها دیدند که گلهای سرخ پژمرده‌اند، گلبرگ

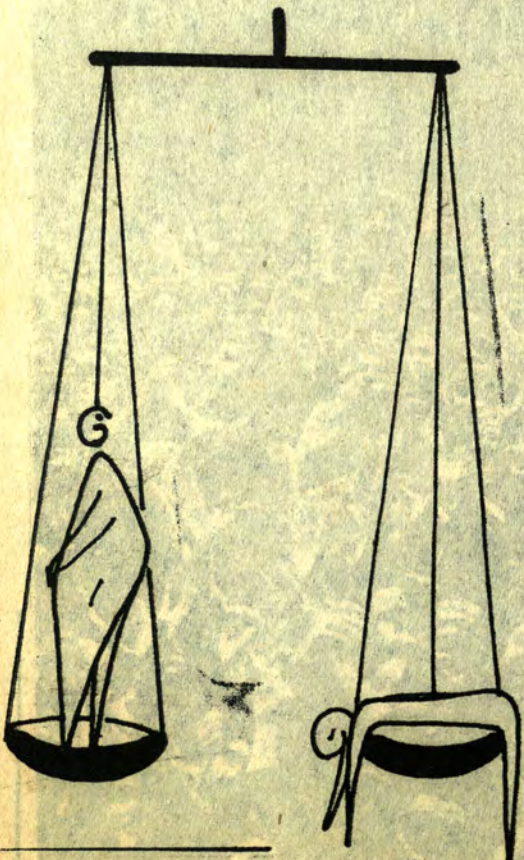
بمناسبت دهمین سال خاموشی صمدبهرنگی



وقتی تو سفر رفتی، همه ناراحت، غمگین. ماتم زده در گوشه‌ای نشستیم. وزارت‌ار چون ابرهای بهار گریستیم.

وقتی تو رفتی، پسرک لبو فروش را نگذاشتند لبو فروش، بچه‌ها سراغ او را از همدیگر می‌پرسند و بهم می‌گویند. تو پسرک لبو فروش را دیدی؟ اگر دیدی سلام بچه‌ها را به او برسان، و بگو بچه‌ها همه ترا دوست دارند.

وقتی تو رفتی « الدوز » هم گریه کرد، « یاشار » هم همین‌طور، « الدوز و یاشار » خیلی وقت بود که دیده نمی‌شدند، معلوم نبود کجا رفته بودند. مادر بزرگ خیلی وقت بود، قصه عروسک سخنگو را با یای کرسی به بچه‌ها نمی‌گفت. می‌گفت من می‌ترسم، می‌گفت آن قصه‌ها خوب نیست، می‌گفت من دیگر نمی‌توانم برای شما قصه « کوراوغلو و کچل حمزه » را بگویم مادر بزرگ می‌گفت الدوز و یاشار رفتند پیش الدوز و یاشارهای دیگر، می‌گفت بعضی از آنها تبعید شدند. و تعدادی از آنها را گرفتند و به زندان انداختند. آنها خیلی



خواندن مقاله‌ای تحت عنوان «آقای برشت معذرت می‌خواهم». عرض داشتم در فردوسی که از دیرباز با آن آشنا بوده و بروش سنجیده و متعهد آن اعتقاد داشتم باعث تعجب است.

نویسنده «اسم برترت برشت» شاعر و نمایش نویس اروپایی (آلمانی) را در کنار نام خواننده‌های سنگین وزن و زنان دخترنما و اصحاب منقل طلا می‌گذارند و آنگاه اسم عزیزانی چون جلال و صمد و... را در مقابل او و یا تحلیلی ابتدائی همراه با نشان دادن حساسیتی مغلظه‌آمیز به کلمه (غرب) بزعم خویشی نتیجه‌ای شرافتمندانه میگیرند.

نه جناب شما معنی آن جمله برشت را اشتباه فهمیده‌اید. و اگر افراد سیاست‌باز و سودجو و تفرقه‌انداز آنرا آنطور که شما نوشته‌اید و معتقدید (قهرمان کشی) معنی کرده‌اید قابل بحث و طرح نیست. هنر فرهنگ. عرف، دانش و مذهب بسیار مورد سوء استفاده قرار گرفته است. بلکه این جمله نشان احترام، همدلی و آرزوی تعالی نسبت به مخاطبین تا حد یک قهرمان بطوریکه نیاز بقهرمان نداشته باشند از یکطرف و از بعد دیگر از نظر تاریخی همزمان باوقتی که فاشیسم قدرت مییافت «برشت» شاهد ساخته شدن قهرمانی توخالی بدست ملتی بود که متشکل میشد که امنیت انسان‌های کشور آلمان و جهان را بخطراندازد او از طریق تحمیق مردم قهرمان شده بود و رسالت برشت مبارزه با این بزرگ شدن سرطانی بود میدانید که در تاریخ این قهرمانان زیاندند... او بخاطر این مبارزاتش آواره شده بود...

اگر جلال و صمد با مظاهر فرهنگ غربی مبارزه میکردند با افرادی چون «برشت» و «یوتکسو» و «سارتر» مخالف

کرد به نظر من تنها کافی است از قهرمان‌هایمان اشتیاق به کشف حقیقت و جانب‌داری از حقایق را آموخته باشیم.

زیرا این حقیقت است که اگر حتی چهره‌ای بطور کامل مشخص نشود با زغیر قابل تفسیر خواهد ماند زیرا حقیقت یک چهره دارد و رمز دوام زندگی است. برشت در راه حقیقت رفت. جلال و صمد و هدایت هم بخاطر حقیقت مبارزه کردند. حافظ، ناصر خسرو و حلاج هم عاشق حقیقت بودند در آینده هم انسان‌هایی با چهره‌های دیگر راهشان را ادامه میدهند و اینها را نمی‌شود در مقابل هم قرار داد هر کدام باندازه امکانات و توانائی‌هایشان توفیق هائی بدست می‌آورند تا بشریت بسوی ایدآل برشت که قهرمانی نباشد پیش برود زیرا وقتی همه قهرمان باشند دیگر نیاز به قهرمانی نیست. ما تاریخی کهنه نداریم و این کلمه مناسبی برای این معنی نیست ما تاریخی باستانی و طولانی داریم تاریخ پیرهن نیست که نوشود کهنه شود باره شود یا از بین برود تاریخ همچون هستی ابدی و ازلی است اگر چه توانایی انسان از دریافت کامل آن عاجزاست

منظورتان را از ثروت نو نفهمیدم شاید منظورتان معادن زیر زمینی نفت و ذغال سنگ و مس و اورانیوم است که اینها ثروت‌های نوی نیستند بلکه طبق نظریات علمی متعلق به دوران‌هایی مشخص از تاریخ زمین شناسی هستند که میلیونها سال ا زعمرشان گذشته است. برعکس نظریه جنابعالی قهرمانان هم می‌شود ساخت و همچنین ضد قهرمانان را. والا کوشش بقول شما قهرمانانی چون جلال و صمد... بیهوده بود درست‌مثل قهرمانان بوکسور منتهی باید اندیشه‌ها، تفکرها و شرفها را تقویت کرد درست‌مثل مشتها و برای خود جایگاه و احترام انسانی قائل بود و آنها خود بخود هم بوجود نمی‌آیند باید چشمها را عینکی کرد و موها را از تفکر سفید کرد بپناه در برف از روستایی به روستای دیگر رفت و دود چراغ خورد و تازه از خیلی چیزها چشم پوشید و خویشتن خود را نجات بخشید آنچنانکه فرزانه‌گانی که نامشان را برده‌اید کرده‌اند و بسیاری که نامشان را نبرده‌اید و شایدمن و شما از وجودشان اطلاع نداریم

برشت هم کسی نیست که بشود او را (مد) کرد زیرا وقتی بسوی برشت میروی باید استعداد و علاقه داشته باشی وقت صرف کنی و برای دریافت او تخصصی هم داشته باشی و تازه از روح و روان سالم و تسلیم پذیرتر مقابل حقیقت برخوردار باشی و عاصی تر مقابل دُروغ و نیرنگ و خود پرستی و جاه طلبی و باامتات و تواضع به عادی بودن خود افتخار کنی مگر «برشت» سیگار چهارخط و بستون است که بشود او را مد کرد؟ چپاول و ظلم و بیداد هم که شما از آن صحبت میکنید تمیذاتم چه رابطه‌ای با «برشت» دارد؟

اینقدر هم «قهرمان قهرمان» نکنید زیرا روح آنها از اینکه جنابعالی با چنین عنوان آنها را آلوده‌شان جدا کنید آزرده میشوند آنها بمرح خود اعتقاد داشته‌اند که برایشان میکوشیدند آنها به انسان اعتقاد داشتند.

منصور تمایزی

نیوندند آیا کتاب «دیوار» و «گرگن» را کسی نمایشنامه‌ها و اشعار برشت را بخواند دیده‌اید... اگر شما کتابهای برشت را خوانده باشید یک صفحه یک جمله و حتی یک کلمه پیدا نمی‌کنید که بخاطر مردم نباشد و ردبانی از مبارزه با استثمار نداشته باشد چگونه دوستان برشت را خدمتگذاران آگاه و یا ناآگاه استثمار میدانید... مگر میشود هم خدمتگزار مردم بود هم خدمتگذار استثمارگر؟ «تالیله» تجسم یک روشنفکر متعهد است آنچنان که جلال بود. و فاصله گذاری مکتبی است برای پیوندی عمیقتر و موثرتر با مردم آنچنان که صمد بود. شخصیت نمایشنامه‌ها و حتی اسم کتابهای همه نشان دهنده مردم دوستی او و پیوند عمیق او با مردم عادی است و از انگشت شمار انسان‌هایی است که توانسته است به کمک استعداد هنری و شناخت علمی خود واقعی‌ترین زندگی‌ها و ملموس‌ترین مسائل را مورد بررسی قرار دهد و با نشان دادن نقاط ضعف و ارزش‌های به اعتلا و پیشرفت آنها در جهتی مترقی کمک کند... واقعیاتی که اغلب تلخ بود و برای طرح آنها مجازات‌ها بود مگر بودنشان» نه، زیرا شرایط زمان و مکان صادق هدایت نیز چنین نکرد؟ امکان ندارد تفاوت و تمایز است پس الگوها هم تغییر خواهند

با مردم و اعتقاد به انسان

وقتی همه «قهرمان» باشند

دیگر نیاز به قهرمانی نیست

ما فقط کافی است از قهرمان‌هایمان اشتیاق به کشف

حقیقت و جانب‌داری از حقایق را بیاموزیم



کم واژگان

تردید

وقتی که اعتماد نباشد،
لبخند عاشقانه
نیش هزار مار کشنده است.
ای عشق! ای همیشه بر بار!
دست فریب را
از شانه‌ی بلند صداها
بردار!

تبانی

چشمی که بی تبانی امروز
در مه نمی شکوفد،
در روشنی قاطع فردا
جز مویه بر مقابر اجدادی
در هیچ گفتگو
سهامش نیست.

تندیر

انسان ناگزیر
از سرنگون به صخره‌ی تاریخ
بی هیچ کوشش
از گذشته
به رویاروی.

تقدیر

تعبیر دیگری است که من دارم.

مرک بی شکوه

از زیستن
با جمع خوابگردان
که ورطه‌ی بهین نبودن را
از دست و بالشان
ایمن‌ترین پناه فراچنگ
انگاری
و از وبالشان
باری
پر بارتر، چگونه تواند بود؟
وقتی که بی شکوه بر آید:
- مرک.



زخم کهنه

عشق
همه ماندن بود در یکرنگی
بر مهلال تقویم
که نقرت
نیست بر زخم کهنه زد
- عشق
درنگ رفتن و یاس ماندن
بود

که چشم
خونابه را گشود
عشق را بگو
جانب ما رها مکن
ما زخم دار توئیم.
هوشنگ بختیاریان

بگشا

پشت پنجره
آواز ستاره می آید
بگشا پنجره را
که ستاره از چنگ شب
گریخته است

میرداد: فخری نژاد

فروغ میلانی

به مرک نگر ایستم

من به دریاها نگر ایستم.
به درختها و گلها و دانهها،
به مزرعهها و مترسکها،
به چشمها و دستها و رنگها،
من به ستارگان کوچک بی نام نگر ایستم:
به گیاهان آدمخوار،
به مارها و لاک‌پشتها
به آتش‌فشان های خاموش.
به میدان ها و ساعت ها نگر ایستم:
به برنجزار های سوخته،
و چشم های مهرب،
به دیوار
به پیچک، نگر ایستم،
به خاک، به مرک نگر ایستم.
من برای دوست داشتن نگر ایستم.

همایون نتاج طباطبائی

دوباره بخوان

وقتی پرند شدد باد را
از شکستن بالش
اندازه میگرفت
دیدم که خواب ابریشم
با کلام پاک تو
پیمانه می شود
و گوش دادم
در وسعت روزهای بارانی
آواز پرغور تو بو
که می بارید
امشب دوباره بخوان
من یک جزیره دیگر را
به آب
وعده داده‌ام.



سمیع عادل

در امتداد شب

بنگر چگونه حادثه آغاز می شود
در امتداد شب
در امتداد سیاهی
در انجماد مرز تکامل
صدای ساده خوشبختی
باطل قبیله تو آغاز شد
باورت کردم، که دستان همیشه خالی ام
مشتاق شکفتن بود.
بنگر چگونه حادثه آغاز می شود
سیاهی ات سفید شد
باورت کردم
اما فصل شکفتن هم گذشت
در انتظار روز بزرگ خستگی ات
و ناگزیر از تملک عشق
ناباورانه، دختران باکره زایدند
و اینک مردان صبور
خسته از تحمل رسوائی
به ملاقات حادثه می روند

بنگر چگونه حادثه آغاز می شود
بنگر چگونه فاجعه تکثیر می شود.
(اصفهان)

مرید میرقاید

آواز ماه

از شب کنارها،
بنگر!
آواز ماه
در هر کجا، که به خاموشی باشد،
گل می کند
**
در شب کنارها،
ستاره ای پا گرفت
و بانگی،
از آشیانه مه
نم شد، به گونه گلبرگ ...

پرواز

سایها با آنکه مرغی در قفس بودم
آسمان در زیر پایم بود.
روی دریاها و روی دشتها پل میزدم با فکر،
عرصه خورشید را
با پر تندیر خود تسخیر کردم من،
بس در و دروازه بگشودم که تا امروز
پای بس عابر
مانده حیران در طریق او.

سایها با آنکه مرغی در قفس بودم
بر فراز شهرها من بال بگشودم.
دیدم آن شهری که انسانهاش بانگ پایشان آهنگ
زنجیر است،
دیدم آن شهری که از زنجیر، انسانهاش میسازند
بشت چشم انداز کشت و کارشان - فردای
خرمنکوب،
می شنیدم - بر فراز شهرها (با آن که مرغی در
قفس بودم)
وای نوای طاقت انسان و حیوان را،
میشنیدم نغمه هاشان را.

سایها با آنکه مرغی در قفس بودم.
از درون هابوی درهم بس جنگل انبوه بگذشتم.
غرش توفان (دهانش گرم)
اشتیاق فتح را میخواند
مه بجان بر گها رفتار گردآلود میافکند،
ابر سرمیداد حرف خویشتن (خاموش یا پر جوش)
بر فراز هر چه و هر جا،
من ولی (با آنکه مرغی در قفس بودم)
پرکشاندم تانهاد دور دست آزاد.
بس خرابی زد بچشمانم، بسی آباد،
پای بس دیوار دیدارم نثار دستهایی گشت در خون
غسرق،

در نثار دیگرش دیدار
حلقه هائی جست در انگشت،
با نثار آخرین دیدار - از کنج قفس - من دستهایی
را بچشم خویشتن دیدم
که بروی من دری بگشود وبال خویش را! گشود.
من به پرواز آمدم (پرواز در پرواز!)
و در پرواز انسان ساز
تا بیام دیده را پر بار از رخسار آن گمگشته،
خواهم گشت از هر سوی تا هر سوی جولان، باز.
جولان، باز؟ جولان، باز!

اسماعیل شاهرودی (آینده)



مصیبت بی فریاد

رفیق موافق!
هم پیمان!
زخم چرکین غرورم
از دشنه سردت نیست
- که ناجوانمردانه بر قلبم نشست -
همه‌ی بغض من از این مصیبت بی فریاد
و تمامت اندوه بیکرانم
بخاطر شاخه‌ی زیتونی است
که معصومانه
در دست دیگرت پژمرد
لیما صالح رامسری

را خیره می کند چیزی در وجودم می جوشد . یعنی چه این زیتون ها مرا بیاد چه می آورد ؟ نوعی سروکله زدن باخود و دنبال چیزی گشتن .

دانه های زیتون عینهو فی نی های سیاه يك چشم وحشت زده ، مرا نگران می کند . يك دانه را بر میدارم وزیر دندان میگذارم .

بزخلاف خیلی ها من از خوردن زیتون لذت می برم . گوشت طرد و مزه مطبوع آن خوش بدائقه ام می نشیند ولی حالا آنرا بدمزه . گس و حتی تلخ میبام . از جا تکان میخورم . قاشق و چنگال میریزند و بشقاب صدائی نظیر يك انفجار دارد ...

— آه یادم آمد . تیرباران «گارسیا لورکا» فی نی های سیاه چشمان او وحشت زده بعینه این زیتون های سیاه . در کنار يك درخت زیتون در سینه دم ۱۹ سپتامبر ۱۹۳۶ و بعد شليك جوخه آتش و سپس تیر خلاص . حرکت پوتین ها بمجمله و بدنی مشبك شده كه آنرا بمجمله به سوئی می برند تا گم و گمش کنند (و کردند) چرا ؟

□

به «لورکا» خبر دادند كه فاشیست ها دارند می آیند . شاعر نه دل نگران شد و نه ترسید . راه فرار باز بود كه «غرناطه» را ترك گوید ولی او ترجیح داد تا در کنار همسایگانش و مردمش بماند و فریاد زد «من يك شاعرم و فاشیست ها و هیچ جلادی شعر را گردن نمیزند» و چنین نبود كه او می پنداشت ، كه شعرهای او پیش از این چه بسیار شور و شوق فراوان و هیجان برای مبارزه در دل آزادیخواهان و در مبارزه با فاشیست ها ، برپا کرده بود : شاید خود مرثیه این لحظه را قبلا سروده بود . در اطاقم را بسته ام .

چرا كه قلبم از صدای گریه ها می لرزد . ولی از نهان دیوار های خاکستری ، تنها صدا ، صدای گریه ها و ضجه هاست كه بگوش می رسد .

.....

اشكها دهان باد را می بندند و صدائی بجز صدای گریه ها شنیده نمی شود .

«پابلو نرودا» در جائی گفته بود كه «رودخانه

بنام «شهر بشهر» یا از «مدینه تا لوس آنجلس» زیر چاپ خواهد رفت و چون این امکان نیست كه باین وضع شلوغ بازار چاپخانه ها و نشر كتاب و رواج بازار روزنامه جات و مجلات ، این مجموعه دیر بدستتان برسد ، بهتر دیدیم كه قسمت هایی از آن را از طریق مجله فردوسی و با تیراژ بیشتری از كتاب در اختیار خوانندگان عزیز بگذاریم .

در آن سپیده دم خونین

با یادی از «گارسیا لورکا» و مختصری از جنگ های داخلی اسپانیا



در سالهایی كه فراغتی بود از كار قلمزنی ، فرصتی پیش آمد تا سفری به چند كشور اروپائی و امریکا بكنم و طی آن یادداشت هایی - نه سفرنامه - از حال و هوا و آنچه بنهن خاطر میگرد ، كه چندتائی از آنها بطور پراكنده چاپ شد و مبالغی از آنها هم روی دستمان مانده از جمله سفر بنگر ادویدار کوتاهی از ینگه دنیا كه همه آنها در مجموعه ای

خواهی نخواهی در مادرید كه قدمی بی اختیار خیالت پر می كند بدوران جنگ های داخلی اسپانیا و آنچه كم و بیش خواننده ای .

این جنگ های داخلی اسپانیا هم حكایتی دارد كه با جمهوری این كشور در سال ۱۹۳۸ آغاز میشود و با درگیری دست راستی های افراطی ادامه پیدامی كند و بكش بكشی كه در این كشور براف می افتد و جهدهشتاك تا بالاخره دست راستی های افراطی برهبری ژنرال فرانكو و كمك هیتلر و موسولینی كه سرتابا آنها رامسلح کرده بودند پیروز میشوند .

در این جنگ چه بسیار آزادیخواهان كشور های گوناگون كه بعنوان داوطلب راهی اسپانیا شدند و در کنار آزادیخواهان جنگیدند و چه كتابها و حماسه ها نوشتند و خونهایی كه بر سنگفرش خیابانها ریخته شد و جنازه شهیدان بر اینجا و آنجا تا بالاخره در ۱۹۳۶ آزادیخواهان را درب و داغون كردند و ژنرال فرانكو بعنوان صدارت عظمی و پیشوای اسپانیا - بر اثر معاضدت و كمك وباری فاشیست ها - و هیتلر - زمام امور را بدست گرفت .

□

حالا روی سنگفرش های خیابانهای مادرید - كه در بعضی خیابانها باوسواس نگهش داشته اند (و آنرا مثل شاه آباد و خیابان شاه ما زیر چند ورقه از خاك و قیر و اسفالت نپانده اند) قدم میزنم تمام آنچه از گارسیا «لوركا» بیادمانده است در ذهنم جان می گیرد . در يك رستوران در کنار دیس غذا دانه های سیاه زیتون چشمانم

عکس از «قیافه مشکوک» برای ضبط در پرونده امنیتی!

بالاخره هواپیما خودش را که از گریک مشت ابرسیاه سمج خلاص کرد و رسیدیم به بالای فرودگاه مادرید که غرولندی براه انداخت و نشست و پشت بندش خروپفی کرد و ایستاد و پلکان را چسباندند که مسافران سرازیر شدند. باید خیلی خوشیاور باشی که پائین پله‌ها قدم نگذاشته روی خاک پاک ماتادورها - که اسفالتی سخت است - اگر یک دوربین بدست راببینی که چند نفر را پس و پیش می‌کند و میخواهد عکس از تو بگیرد - خیال کنی که ترا با یک نویسنده شهیر بین‌المللی اشتباهی گرفته‌اند که در هر حال باید آنرا بحساب بقایای حفظ و حراست حکومت زرنال متوفی بگذاری و یکنوع محکم کاری بابت «چهره‌های مشکوک» که در هر حال قیافه شرقی آنهم با یک تهبساط ریش میتواند برای مامور مربوطه «عکس انگیز» باشد و در دسر بمب و نارنجک‌های متداوله در فرودگاه‌های اینجا و آنجا، که خوب هر چه باشد اینها هم تو کمرشان یک غده نسبتا گنده دارند - تجزیه طلبان جزایر قناری - که بحساب زبان متفاوت و بعضی چیزهایشان، خیال استقلال دارند و جدائی از اسپانیا - که فی الواقع حکومتی که یک روز چنک انداخته بود بسرزمین‌های دنیا و تو آسیا و افریقا و امریکای لاتین مستعمره داشت - نوعی همپالنگی با امپراطوری فخیمه‌خیلی برایش زور بر میدارد که یک لقمه دیگر از این کشور جنوب غربی اروپا در کنار پرتقال در شبه جزیره «ایبری» جدا کنند و روی همه آنچه انگلستان و فرانسه پس از جنگهای طولانی، چه بسیار مناطقی را از حلقوم این مقتدرترین مملکت استعماری دنیا بیرون کشیدند که صدالبته بخودشان هم وفا نکرد. مفت بیچنگ آوردند ولی مفت از دست ندادند. در هر حال ما هم در پرونده ماموران امنیتی آنجا عکسی بیادگار جا گذاشتیم و راه افتادیم برای تشریفات گمرکی داخل فرودگاه.

های اسپانیا فقط شاعرانش هستند. هم اوست که از شهادت لورکا پایش به ماجرای اسپانیا نیز کشیده میشود و دفاع از آزادبخواهان و توانست تا بالاخره پس از سلطه فاشیست ها عده زیادی از آنها را به دیگر کشور های اروپائی کوچ دهد و علاقتش تا به آن حد که سرود: اسپانیا تو عشق جاودان را بمن ارزانی داشتی. محبتی را که امید داشتیم یافتیم. محبتی که بردهانم عمیق ترین بوسه ها را نوشت. محبتی که همیشه همراه من است».

«لورکا» برای دوستدارانش شاعر «اشک و غم و خون» است و زندگی و شعرش تجلی آن «تمهد» و «مسئولیتی» که یک شاعر امروز باید به این مفتخر باشد. او نه تنها وقتی که در کشورش بود حتی در امریکا نیز خود را از محرومین جدا نمی‌دید در نیویورک زندگی سیاهان هارلم سخت او را شگفت زده و اندوهگین کرد و یکی از بهترین شعرهایش را بنام «شاعر در نیویورک» سرود که نشان دهنده اینست که قلبش با سیاهان می‌طپیده است.

— «آه هارلم، هارلم»

هیچ اندوهی بان چشمان ظلم زده تو نیست و نه بان خونت که در تاریکی کسوف می‌لرزد و نه بان قهر شکوفایت گمگ و لال در سایه. همین احساس عمیق و آندوهناک او را در مرثیه‌ای که برای دوست گاو بازش «ایگناسیو سانچز میخاس» سروده است، میخوانیم. او با لورکا دوستی عمیقی داشت و هنگامی که در ۱۹۳۴ در میدان گاو بازی کشته شد، لورکا بقدری موش و آندوهگین گشت که شعر بلندی برای او سرود که با این ابیات شروع میشود:

— «در ساعت پنج بعد از ظهر

درست در ساعت پنج بعد از ظهر بود.

پسرکی شمد سپید آورد.

در ساعت پنج بعد از ظهر

یک سد آهک تهیه دیدند

در ساعت پنج بعد از ظهر

حالا مرگ بود. تنها مرگ»

و سپس ادامه میدهد:

— «من نخواهم دید

به ماه بگو تا باز آید.

چون من نمی‌خواهم خون «ایگناسیو» را بر روی

شنها ببینم.

♦ ♦ ♦ ♦ ♦

♦ ♦ ♦ ♦ ♦

من نخواهم دید.

نمی‌خواهم فورانش را بشنوم.

که هر دم کاستی می‌گیرد

آن فورانی که سکوه‌های جایگاه را چراغان می‌کند و برلباس های فاخر محملین و چرمین تماشاچی تشنه فرومی‌چکد.

♦ ♦ ♦ ♦ ♦

می‌خواهم مرثیه‌ای بسازم. چون رودخانه‌ای که صدای لطیف و عمقی ژرف دارد، تا جسد ایگناسیو را از همانجائی که خود را باخت. باز، پس بگیرم. و به آنجا بیزم که دیگر نفس پرتوان گاووان را نشنود».

□

خون بر روی شنها. خون گاویا انسان...

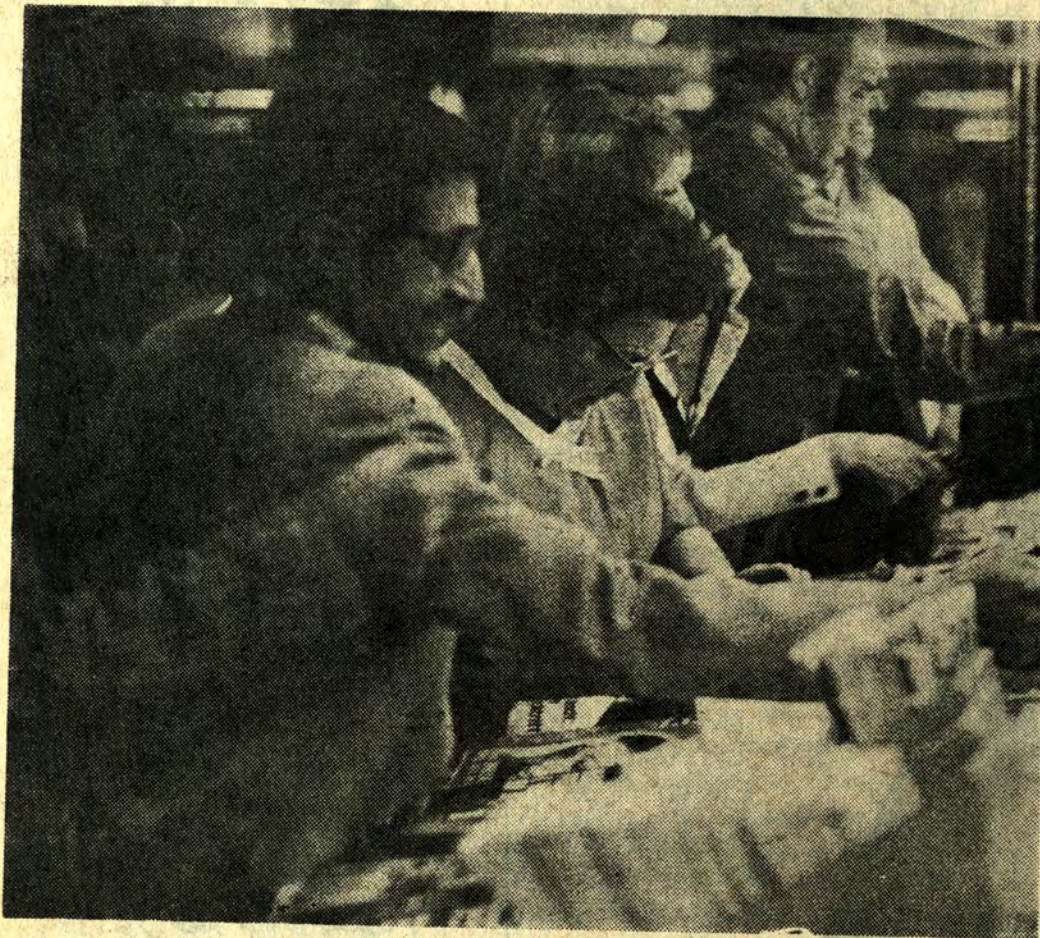
خون بر سنگفرش ها. یا پای یک درخت زیتون...

خون در کوهسازها و یا در محراب یک کلیسا.

گویا خون - گرما و سرخی آن - مفهومی خاص

برای اسپانیولی‌ها دارد و بهمراه آن غرور، خودستائی و شرف.

و این خود دالانی برد که ما و نسل ما را به اسپانیا پیوند میداد و بیسترتین آن جنگهای داخلی اسپانیا و سپس دیکتاتوری فجیعی که برای خود نوعی حکومت تازه را در دنیا فراهم کرد.



باتمام قلبش ببیند.

«ژنرال یسم» نیست و اسپانیولی خونگرم (همین مردی که تا کسی می‌راند) پیرمردی است زنده دل. آیا او فاشیست بوده است؟ چه باک. حالا او تهقه می‌زند و من بیاد گمشده‌ای هستم و این شعر «پابلونرودا» است به ترجمه «قاسم صنعوی».

«نرودا» توصیفی از «مادرید ۱۹۳۶» دارد.

مادرید تنها، و پرشکوه

ژوئیه ترا در شادی کنسوی محقرت غافلگیر کرد:

نسیم آزادی و دموکراسی

محبت از «لورکا» هست و «نرودا» و جنگهای داخلی اسپانیا و این فاجعه که به حکومتی سیاه انجامید. آه مادرید چه دلناز است و چه آزاد در مارس ۱۹۷۷ و دارد آرام و نجیبانه خود را برای «آزادی» آماده می‌کند و متواضعانه که دموکراسی را پس از سالها

مارا در دانشگاه بسازید تا

مملکت را بسازیم

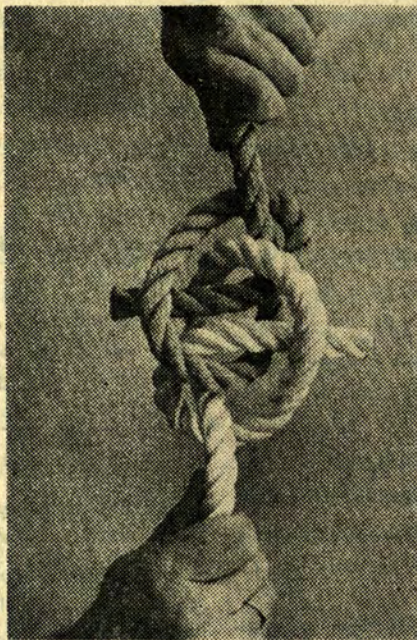
بیایید در دانشگاهها کاری کنید که ما چیزی بیاموزیم، متخصص شویم نه مدرک بگیر و

پشت میز نشین

بازدیاد حجم دروس ، علاقه دانشجویان را از بین برده اند

در این چند سال اخیر که باصطلاح مملکت صنعتی شده، گرفتار نکبت مونتاز لعنتی هستیم و باین وضع ادامه می دهیم و وارد کننده هستیم و مصرف کننده وسایل خارجی!

ما مهندس خوب کم نداریم و دانشجوی علاقمند هم . متأسفانه مهندسی در دام مونتاز و ارداتی افتاده اند و از ابتکار و خلاقیت بازمانده اند و دانشجویان هم در نحوه تدریس استادان آنچنان بهره ای که باید ، نمی برند . البته استادان مقصر نیستند چون حجم درس را آنقدر زیاد کرده اند که استادان نمی رسند . با این حجم زیاد درسهایی که از مطالب اصلی نیز تهی است - میل و علاقه دانشجو را از بین برده اند و آنقدر او را از نمره ترسانده اند که پی گیری مطلب و درک واقعی درس را از دست داده است و شنیده ایم که در این ازدیاد حجم دروس سیاستی بوده تا دانشجویان همیشه



بقیه: شنبه، یکشنبه

خوانده میشد و روز سرور و شادمانی و جشن و میهمانی بود.

در ادیان «منه» روی يك روز تعطیل اثر گذاشت و هرچه انسان بیشتر زندگی قبیله ای خود را رها کرد و بشهرها روی آورد . نیاز بیشتری بيك روز استراحت پیدا کرد و با ظهور شهرها و تمدن در آنها، این روز تثبیت پیدا کرد و گفتیم منهبیون به آن تاکید میکردند چرا که در روایات منهبی هم هست که خدا دنیا را در ۶ روز خلق کرد و روز هفتم به استراحت پرداخت.

در آغاز یهودیان «شنبه» را بعنوان روز تعطیل انتخاب کردند و مسیحیان نیز مانند یهودیان تا قرن چهارم میلادی نیز «شنبه» را پذیرفته بودند و در این روز دست از کار می کشیدند تا بالاخره یکی از امپراطوران رومی که زیاد دلخوشی از یهودیها نداشت، برای اینکه در مورد روز تعطیل نیز پیرو آنها نباشد جماعت کشیش را جمع کرد و نظرخواهی و همگی رای زدند که مسیحیان «یکشنبه» را تعطیل کنند و سپس مسیحیان سایر بلاد نیز به تقلید از رومیان قدیم این روز را پذیرفتند و یکشنبه را مقابل شنبه یهودیان علم کردند. اما برای مسلمانان روز «جمعه» نه بعنوان يك روز تعطیل تلقی میشد که بیشتر جنبه منهبی داشت بخاطر آداب و عبادات خاص منهبی که باید در این روز انجام میگرفت که البته منافاتی با کار روزانه آنها ندارد و جمعه صرفاً بخاطر تشریفات منهبی آن مورد توجه بود و از جمله نماز مخصوص این روز:

بعدها مسلمانان «آدینه» ایرانی را بروز «جمعه» مبدل کردند و آنرا مقابل یکشنبه مسیحیان قرار دادند و بعنوان روز تعطیل پذیرفتند . درست با همان خصوصیات ولی با این وجود کسبه مسلمان روز جمعه را هم بکار ادامه میدادند - و هنوز هم میدهند.

میکند و چون اگر از تعداد واحدهای مذکور بیشتر امتحان ندهند معدل گیری میشود . باید توضیح بدهیم نه اینکه تصور کنید درسه را نخوانده و مطالعه نکرده باشند بلکه حتی الامکان خوانده ، وقت صرف کرده اند و زحمت کشیده اند . فقط همین مسئله است که سدره آنها میشود . پس چه باید کرد ؟ معلوم است دانشجویان از درس و دانشکده زده میشوند و اغلب اهمیتی بدرس نمیدهند . چون فایده ای ندارد . برای که بخوانند و برای چه ؟ آنها که نمیتوانند امتحان بدهند . باید صریحاً بگوئیم که این مسئله «مشروط» گلوبیان را فشرده و اعصابمان را خرد کرده و از همه مهمتر علاقه امان را نیز . امیدواریم که در این سال تحصیلی (انشالله اگر فرجی شود) مسئولین امر و استادان عزیز باین موضوع توجه کنند و تصمیماتی در این مورد اتخاذ کنند و ما احساس کنیم واقعا میدان باز است و میتوانیم کار کنیم و حرفه بیاموزیم و متخصص شویم ، نه اینکه مدرک بگیر و حقوق بگیر پشت میز نشین . خواهش میکنیم ما را بسازید تا مملکت را بسازیم

«گروهی از دانشجویان»

م - عبدالمی

فاجعه سینمار کس آبادان

بره بریانی

تمام شهر پر از بوی بره بریان بود
چه بره های نجیبی !
چه بره های عقیقی !
صدای ناله مازیر آسمان پیچید
صدای ضجه ماسنگ رابگریه نشاند
و شهر بیداران
و شهر هشیاران
صدای ناله مارا شنید

- و شد خامش

کسی سؤال نکرد

[کسی جواب نداد]

ز خیل هشیاران

ز خیل بیداران

کسی نبود پرسد -

- چرا ؟

برای چه ؟ -

- اینگونه بره بریانی

کسی نبود پرسد

که جشن بریانی

کدام سفره ننگین -

- ننگ روزی را

دوباره رنگین کرد !

و شهر هشیاران

و شهر بیداران

دوباره شد خامش

و خیل بیداران

و خیل هشیاران

سر مبارک خود را -

- بلندتر کردند

و پوزش و کرنش

دوباره اوج گرفت

و بازهم انسان

شعار «برتری خویش» را

مکرر کرد

صدای ناله ما زیر آسمان گه شد

صدای ضجه ما -

دود شد

بسوی خدا رفت.

سر به کتاب باشند و وقت سرخاراندن را پیدا نکنند و آگاه و هشیار نباشند . در واقع آنها کاری کرده اند که دانشگاه این محیط مقدس اصلتش را از دست بدهد و تمام حرفها را در این باصطلاح شعر که شعارمان کرده اند خلاصه کنیم . ما از برای اخذ مدرک آمدیم نی ، برای درک مطلب آمدیم . بله چنین بود وضع درس خواندن ما چون ظاهراً چنین هم میخواستند .

از طرفی آنهایی که به درس و رشته شان علاقمند هستند و در یادگیری آن میکوشند و واقعا دنبال مطلب هستند نه «مدرک» تا فردا در جامعه موثر باشند و خدمت کنند و کاری انجام دهند ، شرایط مشروط «وترمی» شدن و در نتیجه اخراج دانشجویان را سدره راه کرده اند ، چرا که زمان کم هست و حجم درس زیاد و دانشجویان نمیتوانند تمام مواد تدریس شده را (آنطور که باید مطالعه کنند) و ناچار میپردازند به درسهای تخصصی که فردا بکارشان بخورد و چنین است که متأسفانه معدل نمیآورند و «ترمی» میشوند و اگر سه ترم متوالی و چهار «ترم» متناوب تکرار گردند بعد از چند سال تحصیل باید با محیط دانشگاه وداع کنند که این رقم (اخراجیها) در بعضی از دانشگاهها خصوصاً فنی به چهل و پنج درصد در سال میرسد .

آنهم بعد از چند سال تحصیل و بازماندن از زندگی . (دیدهایم تا هشت سال) و یکی دیگر از مزایای ترمی اینست :

اکثر دانشجویان ، روزانه تا ۱۴ واحد و شبانه تا ۷ واحد امتحان که میدهند دیگر قادر نیستند درسهای باقیمانده را امتحان بدهند ، زیرا که از همین مسئله «ترمی شدن» دلهره دارند و وحشت

آنانکه «باد» کشتند، اکنون باید «طوفان» درو کنند!



آنها شرف و ناموس انسانی مردم ما را به فساد و سقوط کشاندند.

بادر آمد نفت انبانهای خود را از غارتگری پر کردند و بر مردم، انگهای «مار کسبیست، مرتجع» و فریب خورده زدند

و آغل است - ماشین بدون راه خرید و شد - کارشناسهای راه نشناس بدون کار آمدند ، برای موسسهها و مراکز و ساختمانهای موهومی و «روی کاغذی» پولها پرتیافت و پروندهها ساخته شد - بهضرب وزورتبلیغات «خرنك كن» بنجلها و پس ماندهای خارجی بمملکت سرازیر گردید - مدرسههای بدون معلم و معلمین بی مدرسه باعث سرگردانی و بلا تکلیفی تودههای فرهنگی شد - و انتصابهای نابجا رکورد و بی کاری و سرگردانی ارباب رجوع را بنیال داشت - و کاغذ بازی و فرطاس پرستی مردم را بستوه آورد... و هزاران بیپوده روی و ندانم کاری دیگر که حالا با آزادی نسبی مطبوعات مردم از آن آگاه می شوند - ارتشاء و حق سکوت با پرداختهای کلان خارجی و داخلی شرف و ناموس انسانی و جلیبی مردم را به فساد و سقوط کشاند - و جور و ستم دیوانسالاران مزید بر همه علتها شد. حالا باید به ملت حق داد که معترض باشد و این «اعتراض بزرگ» خود را به عنوان مختلف نشان دهد . باید به اینها گوش داد . بر عکس گذشته از آن ها چه بسیار آموخت تا دیگر بار بر مردم چنان فرود که در این سالها گذشت. بلاشک اگر يك دادگاه ملی و مردمی به حسابها و کارنامهها برسد مسلما سیه رویان و نژدان به جان و مال مردم در پیشگاه ملت خوار و ذلیل و بیسزای اعمال و کارهای گذشته خود خواهند رسید و ملت مردان فصل دیگری را در حیات ملت خود خواهند گشود .

هوشناك بختياريان

«کمونیست» - «مرتجع» «فریب خورده» زدند و با این عصای تکفیر به چپاولهای خود ادامه دادند . آنان باد کاشتند و لاجرم حالا باید طوفان درو کنند - روستاها هر روز از سکنه خالی و خالی تر شد بدون آنکه شهرها قدرت جذب آنها را داشته باشد - صنعت مونتاژ سرطان وار رشد کرد بدون آنکه صنعتی بنیادی را در بطن یا در کنار خود بیرووراندند - فرهنگ اصلی و مردم را از حرکت بازداشتند و بجای آن فرهنگ مهاجم و مخرب مثل خوره و علف هرز همهجا روئید و دولتها وسائل ارتباطی را به خدمت آن واداشتند . کشاورزی ضعیف و ناتوان به احتضار افتاد و دست تکدی روستاها مانند شهر بطرف واردات خارجی دراز شد . بدون اینکه برنامهریزان و کارسازان کوچکترین آشنائی با خواستهها ، فرهنگها و بنیانهای اخلاقی و اجتماعی مردم داشته باشند - به صرف مدرک و سواد فرنگی که باید در آن شک کرد ، در پایتخت برای مردم شهرها و روستاها برنامه و الگو ریختند و درکنار این ریخت و پاشهای بیثمر چه زدند و بندها که نقد و چه سرمایهها که بیاد نرفت حمام بدون آب ساخته شد و حالا طولی که

است - «تصوف» را برای تبلیغ عقاید در زیر جور و ستم و تفتیش عقاید برگزیده - زورخانه را برای تربیت و آمادگی جسم برای مبارزه و نبرد عیارانه و پهلووانانه انتخاب کرده و در این راه چه قربانیها کرده و چه خونها که نثار نکرده است . آزادی را هیچوقت صاحبان قدرت و زور به رایگان و صدقه به ملت نداده اند بلکه این مردم این مرز و بوم بوده اند که با مبارزه و پایمردی خود در تمام طول تاریخ احقاق حق کرده اند -

دولتمردان چند دهه پیش از آنجائیکه هیچکدام موضع و مقام مردمی نداشته اند لاجرم نه بدرد مردم اندیشه کرده اند و برای دوی آن قدمی برداشتند سهل است بخاطر افزایش درآمد نفت کوشیدند تا آنجا که ممکن است کیسهها و انبانهای خود را از غارتگری و حیف و میل بیت المال پر کنند و برای آنکه فریادهای حق طلبانه ملت رنجیده و بلا کشیده را در گلو خفه نمایند انواع سانورها و اختناقیهای وحشیانه و قرون وسطائی را بر مردم و جوانان روشنفکر و مبارز روا داشتند و زندانها را از آنان پر - و از کشتههایشان پشتهها ساختند - و بر مردم مبارز انگهای «مار کسبیست» -

بدون آنکه خواسته باشم از هرج و مرج و بلوا و خشونت که بناچار خشونت مقابل را بدنبال دارد دفاع کرده باشم بهتر است از خود بیرسیم اوضاع امروز چگونه بوجود آمده است - مسبب این وقایع کیست - مردم چه میخواهند و برای پاسخ باین پرسشها بناچار باید به عقب برگردیم و ببینیم بر ما در حکومتهای گذشته چه گذشته است - و آیا براستی فضا را دولت باز کرده و یا این حکم محتوم و بی چون و چرای تاریخ است که فریادها را بلند و به خشم و عصیان کشانیده است - تاریخ بارها این حقیقت را تجربه کرده است که باجور و ستم - ظلم و تعدی و تجاوز به جان و مال مردم نمی توان قوم یا ملتی را همیشه از حق قانونی خود محروم کرد و آنان را وادار به سکوت و خفقان نمود بخصوص مردم ایران را که در تمام دورانها و سالهای گذشته با همه فشارها و تجاوزها و ستمها ، نتوانسته اند از مسیر و حرکت تکاملی و پویای خود باز دارند. این ملت وقتی نتوانسته است رویا روی بیجنگد به ساخت و پرداخت خود برای زمان و موعد مقتضی نشسته است و از راه و زمانی دیگر مبارزه خود را آغاز کرده

گمارده شدند و به اصطلاح «ناظر» بر اعمال «پیمانکار» ها درآمدند عاقبت این آدمهای «معموم» هم کاسههای صبرشان به قول خودشان لبریز شد و ساوس شیطانی یقشان را گرفت و درآمدهای سنگین آنها را از جاده غفاف و درستکاری بیرون برد و آخر الامر نه تنها به حیثیت و شخصیت علمی شان - که آخر سر همه اش دکان شده بود - لطمه وارد آورد، بلکه به پیروی از همین راه و رسم فساد آموزی با مشتی راهزن و قاتل مال مردم هم عقیده و هم فکر شده و از خزانه دولت و جیب ملت ستمدیده با امضاء و تأییدهای «صورت وضعیت» ها به جیب ، پیمانکار واریز نموده و دست آخر سهم خود را به صورت «کادو» یا وجوهات نقد یا منازل گران بها دریافت کردند . نتیجه این شده که اکثر برنامههای عمرانی یا نیمه تمام ماند یا ناقص رها شد و به جای راههای روستائی باطلاق و همیل تحویل دولت و مردم داده شد و به جای «پل» اسکلت های متحرکی که با اولین سیلاب ها درهم غلطید .

«کاف - جیم»

من شاهد گوشه ای از چپاول بودم

خیلی زود «پیکان» ها به «جاگوار» و نیز به «هواپیمای شخصی» مبدل شد.

شدن جماعتی خاص بوده ام و با همین دو چشم از حقد درآمده و «کور نشده ام» شاهد بودم که چگونه «پیکان» ها به «جاگوارها» و در سطح بالاتر به احتمال قسوی به «هواپیمای شخصی» و انواع و اقسام امتیازات دیگر مبدل شده است . (صد البته درجه بندی این نوع شرکتها هم داستان مفصل و ظریفی از نحوه کلاه گراری ها دارد که بعدا به تفصیل درباره اش سخن گفته خواهد شد . آنچه در این مطلب از قلم افتاده نقش «ناظران» است و ایضا موسسات مربوطه و عواملی که تمام این پروژهها را بایستی تأیید و یا نظارت نمایند که متاسفانه چون «آپیدمی فساد و رشوه خواری» کارش از حد و حدود معینی در گذشته و همه گیر شده بود، در نتیجه شریفترین آدمها هم که به قصد خدمت به ملک و مملکت و هموطنان خود (چه از مدارس عالی داخلی و چه خارجی) بر سر کارها و مسئولیت «نظارت»

□ به دنبال مطلب مستند و تحقیقی «دکتر فرزاد» در باره «نقش شرکت های باسماهای مقاطعه ...» اینجانب ، به بدلیل کسب و کار غیر مطبوعاتی که لااقل مخارج اولیه زندگی ام باید تأمین شود ، عریسست که در این نوع موسسات و شرکتها آن هم به عنوان «متخصص فنی» کار می کنم ، ضرورتا کوچکترین تجربه ام آگاهی به مسائل پشت پرده و اسرار مگوها میباشد و شاید به همین دلیل هم اکنون نقش کارمند را که وی مصرف رابزعهده دارم و اجالتا بایگانی شده ام . البته درملی همین عمر که طولانی هم هست ، همه وقت متحیر و متاسف از وضع فاسدمان برنامه های به اصطلاح عمرانی و به هدر رفتن بودجه دولت به نفع نوکیسه ها و پروار

محاق !

— «آقا» دستم بدامنتان ، يك كاری بكنيد. زخم داره از دستم ميره . لاقل دلتان برای بچه هام سوزه . بی مادری دردی درمونه آقا ، آقا شمارو بخدا ، به دین ، به مذهب ، به امام زمان ، به هر کس که ایمان دارید بازم نگاهش کنيد شاید درمونی باشه . آقا فکروشو بکنيد يك عمر خون جگر خوردیم تا تونستیم يك سرپناه برای بچه هامون درست کنیم . يك عمر با هر جون کندن سختی را تحمل کردیم . شبا با شکم گرسنه شب رابه صبح میرساندیم . صبحها با شکم خالی به صحرا می رفتیم تا تونستیم برای بچه ها يك لونه ای بسازیم . آقا شما که نمیدونید ، اگه بهجت نبود ، منم نبودم . اگه بهجت نبود ، یعنی زندگی نبود . اگه بهجت نبود ، یعنی دلخوشی نبود . اگه بهجت نبود ، امیدی هم نبود . آرامشی نبود . عشقی به غصه خوردن باقی نمی موند ، اون بود که همه ای انا رو بمن بخشید .

صبحها وقتی به صحرا میرفتیم ، بهجت پایای من جون میکند تا من احساس خستگی نکنم . حالا اگه اون بره من از تنهائی خسته میشم ، آقا ... آقا پاتونو می بوسم . نوکریتونو میکنم . لاقل نذارین بهجت از دست من بره . بچه هام بی مادر میشن . آقا با شمام ...»

دکتر که پشت میز مثل میخ سفت و سخت به صدلی چسبیده بود و دود سیگاراش را در فضا حلقه میکرد ، شاید تکرار این قبیل صحنه هابرایش بی تفاوت شده بود . اما با سماجت مرد روستائی از جا پرید و در يك لحظه از این رویه آن روشد و با غرشی سهمگین صدای غمگین و آزرده مرد روستائی را در فریادش بلعید و مرد روستائی را خاموش کرد : «بسه دیگه . گفتم — کاراز کار گذشته . دیگه دیر شده . بازم می زبون بگیر ..»؟

دانه های اشک در چشمان معصوم مرد روستائی سوسو میزد ، بغض او چون سینه ستبر کوهی شکافت . با صدای دکتر تنه امید در چهره مرد روستائی از هم شکست . این پاو آن پا کرد و بعد راه افتاد و با قدمهای لرزان خودش را به راهرو رسانید . هنوز فریاد خشمگین دکتر تو گوشش می پیچید و گونه های نم کشیده اش نهیب غریب شهر را باور کرده بود

که سنگینی دستی بر شانه اش مرد روستائی او را متوقف کرد . سر بر گرداند ، مردی با چشمان نرشت کدر زیر ابروی کلفتش ، ترسناک جلوه میکرد . با صدائی تکان دهنده او را له و لورد کرد .
— بیا میخوایم جواز دفن زنتو صادر کنیم!
مرد ، مثل قانون تا شد و روی زمین افتاد و مشتش را تو فضا تکانداد :
— ای خدا چرا چرا آ آ آ آ *

مرد روستائی با امیدی که به شهر آمده بود ، با کوله باری از زانوده و قلبی شکسته و مالا مال از نا امیدی برگشت و تن بی جان مادرشان را برای بچه هایش به ارمغان برد . و هنوز به بچه هایش میگوید :
«کاش مادرتون رو بشهر نمی بردم . شهر بهجت رو از من و شما گرفت . کاش ...!»

ن - سینا

بندرعباس

بانک «آقامیتی»!

جلوی در خونه یه مشت زن و مرد و بچه داشتن از سرو کول هم بالا میرفتن و با آنچنان زحمتی میخواستن توی خونه رونگاه کنن که انگار خر دجال ظهور کرده ، منم ته دلم بدم نمیومد که نگاهی توی خونه بندازم و ببینم واسه چی این مردم دارن روی کله هم سوار میشن و میخوان چی چی رو تماشا کنن .

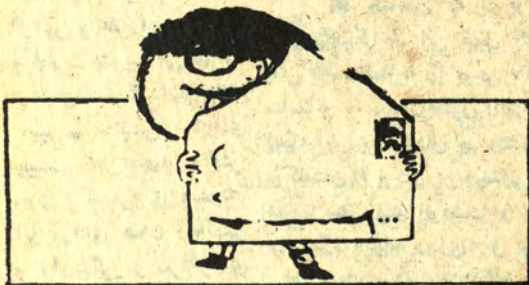
از یه بچه که فارغ از تلاش مردمیکه جلوی در خونه جمع شده بودن ، گوشه ای وایساده بود و داشت با یه زنجیر بازی میکرد پرسیدم : «پسر جون اینجا چه خبر شده که مردم جم شدن ؟»
گفت: هیچی، آقا میتی بانکش پر شده !
تعجب کردم ، عجب قمار کلونی بازی میکنن

اما هنوز تصمیم نگرفته بودم که یکهو دیدم سر و صدائی بلندشد و یکی گفت «لال از دنیا نری بلند بگو لاله الاالله» و پشت سرش هم مردم از جلوی در رفتن کنار و چند نفر تابوت بدوش از خونه او ملدن بیرون و راه افتادن طرف خیابون.

میشکستن دنبال تابوت رفتن و حتی زحمت اینو بخودشون ندادن که بابت «لال از دنیا رفتن» یکن : لاله الاالله.

یه لحظه با خودم فکر کردم . از دنیا رفتن مهمه یا چطور رفتنش ؟ گیرم که آدم لال از دنیا بره . پسره هنوز کنار من وایساده بود و داشت با چشم مردم تابوت بدوش رو بدرقه میکرد . ازش پرسیدم «تو که گفتی دارن قمار بازی میکنن و آقا میتی بانکش پر شده ، اینا که دارن مرده میبرن»؟

ایرج جهانبانی



«آقای» اداری!

□ باورم شده بود که همیشه باید به این آدم معجول و مجهول و تازه به دوران رسیده «آقا» بگویم و بعد هم هرچه او بگوید فرمانبرداري کنم و اطاعت نمایم . «آقا» هم صاحب اختیارم بود و هم اعمال و افکارم را زیر نظر داشت . اگر عقل و منطق و تجربه و تمام قواعد و قوانین مقرر حکم میکرد که «آتش» سوزنده است «آقا» می گفت ، «امتحان کن» و بعد هم سوختن و تاول زدن و آخر سر خندیدن «آقا» به حماقتم .

اگر می گفتم : «حضرت اجل حقوقی که در مقابل کار و تلاشم میدهی حتی کفاف خورد و خوراکم را نمی دهد» می گفت : «بوز و باز و گرنه میدهم پدرت را در نیآورند . میدانی من خیلی دوست و آشنا در مقامهای بالادارم . به آنها میگویم ترا اذیت کنند . برایت پرونده بسازند . به سیاهچالیت بیندازند . به تو تهمت های ناروا بزنند . همین است که هست . چشم کور شود به جای خانه و لانه توی کوچه زندگی کن . اصلا نان نخور . برو بمیر !»
«آقا» این آقای بدمص اداری چنین میگفت و نمی دانست که همیشه نمی تواند برای ما کارمندان «آقا» و آقا بالا براند .
«کاظم»

اندیشه های ماهی

طرح های بهرام منادی

چقدر خوب میشد



سوزمینی که در آن زندگی میکنیم

● فکرش را بکنید. توی اطاق ها و کوچه ها و خانه های آشنا قدم به زندگی میگذاریم. رشد میکنیم و در زیر همین آسمان آبی رنگ و در روی همین سرزمینی که با بند بند وجودمان پیوند دارد، هر گامی که برمیداریم احساس غرور و سرافرازی می کنیم. چرا که وطن خودماست و رنگ و بوی آشنا دارد و عزیز است و محترم است و مقدس است. جان و مال و هستی ما به آن مربوط است. زادگاه پاک ماست. با چنین غرور و افتخاری که وجود دارد هیچکس بخصوص غریبه ها - جرات نمیکند به یکی از این هموطنان فرمان بدهد و بگوید که اینجا متعلق به تو نیست و اینجا وطن تو نیست و آدمهای دیگر با تو پیوندی ندارند. درحالی که تو هموطن خوب میدانی که همه با تو همبستگی دارند و بایک زبان و بایک فرهنگ و بیک ریشه و تبار با آنان پیوندی ابدی داری و حضری دوش به دوش آنان برای هر وجه خاکش صدها بار قربانی شوی و این خصلت و خوی و جالت در میان تمام وطن پرستان خالص و جان باز و مخلص معتقد و مومن و شریف امریست طبیعی و مقدس و مرسوم... همه دوست دارند کشورشان سر بلند و گرمی و عزیز و آباد باشد اما در این میان حساب جماعتی که تیشه به ریشه ملت و مملکت میزنند و خصمانه از ناپاکترین دشمنان هم بیشتر زبان میرسانند از همه جداسد. اینان حاضرند ملک و مملکت را ورشکسته و رنجور و حقیر و سرافکنده و متلاشی ببینند و در عوض پولها و دلارهای آنان در بانک های اربابانشان دست نخورده باقی بماند... زهی تصور باطل زهی خیال محال!

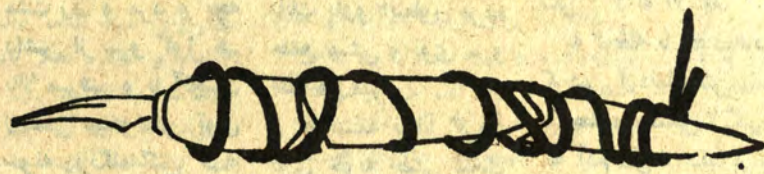


از: کاظم جمشیدیان

از ابهام تا ابهام؟

□ گاهی از خودم میپرسم، انسان همانطور که که از دل «ابهام» بیرون می آید و در پایان کارم در «ابهام» گور و گم می شود و خاک راه می گردد آیا به چه دلیل و برهانی همین انسان در عرصه زندگی مختصر و کوتاهش تا بدین درجه از خود بی خود می شود و به اعمال عجیب و غریبی دست می زند. آیا تاریخ مقصر است، یا فطرت او، یا قوانین طبیعی ای که بر سر نوشت او حاکم است. یا به قول جامعه شناسان، نحوه تربیت و آموزش و پرورش آنها. و آیا تقدیر محتوم، یا جبر زندگی، یا قانون جنک؟! کدام یک مقصرند.

با توجه به یک نکته ظریف که چندان هم پیچیده و معضل و حل ناشدنی نیست، در می یابیم، که بعضی ها، جدا دوست دارند که «بد» باشند و اینرا افتخاری هم برای خود محسوب میکنند و گرنه چرا اینهمه رجال فاسد در طی این مدت، این اندازه شر و شور و شرارت بر پا کردند؟! □



پیمودن مدارج ترقی شبانه روزی بعضی حضرات ناگهان رنگشان را عوض کرده اند

■ جماعتی که به برکت روی زیاد و به حساب خودشان زرنگی و قائلانی و عناوین دیگر از این قبیل که لابد دزدی و چپاول و حق و ناحق کردن و ریخت و پاش «بیت المال» را نوعی «آقائی و بزرگی» و حتی رندی و شجاعت هم می دانند، متأسفانه به جدی متلون المزاج و دهمسی و رنگ به رنگ هستند که به ناچار به خاطر اینکه امر بر خودشان هم مشتبه نشود و مردم را هالو فرض نکنند چند کلمه ای حرف حساب توکلشان فروکنی «جنابی» را سراغ دارم که با خود اینجانب دست به کار شد. صد البته موفقیت و مقام و عنوان حضرتش به ظاهر ظوری بود که مدارج ترقی را «شبانه روزی» و بی مصلی طی کرد و آنقدر هم به پیش تاخت که امروزه برای خودش دم و دستگاه غریب و طولی فراهم کرده. از آنجا که این جماعت معلوم نیست از کدام «مرام و عقیدتی» پیروی می نمایند گاهی اوقات «رنگ به رنگ» شدنشان واقعا شگفت انگیزست. تا قبل از اینکه به ظاهر در دار مکفاتی بر پا شود و رسیدگی به سباه اعمال این جماعت که بدجوری تاخت و تاز می کردند و اموال عمومی را به غارت میبردند، همین بنده خدا چنان غرق در این منجلاب و گرفتاری هایش بود که حتی جواب سلام دوستان و آشنایانش را به زور میداد. به محض اینکه رنگ خطر بغل گوش «دزدان» بیت المال به صدا در آمد، بکباره با همه مهربان شد و لیخند به لبش نشست و از پیشخدمت و دربان و بعد هم آدم ناقابل و حقیری همچون بنده را مورد لطف و مرام قرار داده و بگو و بخند که انگار سروته یک کرباس شده ایم! و چه افتخار بزرگی برای ما بی رویا ها! اما این حضرت از آنجا که همیشه احمق بود و ناشی و دغل و نا نجیب من باب نمونه به خاطر زدگم کردن می گفت: «بدبختی اینجاست که این میان من و شما آن هم بدون تقصیر زبان می بینیم.» جالب اینکه در آخرین لحظات هم باز رنگ به رنگ میشد و هم رنگ جماعتی شورشی! -

موهبت آزادی

■ گامی که به صرافت شناسائی خودم، و جهانی که در آن زندگی میکنم و بیشتر از همه به قوانین و مقررات موضوعه و فطرت بشریت می اتمم، از «خود» سرگردان و مردم میپرسم «ایس آزادی چیست که اینهمه برایش خون و خونریزی میشود. آیا آزادی همان رهائی و وارستگی و سرافرازی معنی میدهد. آیا آزادی کالائست که قدر و قیمت نا متناهی دارد، آیا آزادی تمام مشکلات را حل میکند. آیا آزادی موهبتی است طبیعی و ابدی و ازلی و همراه و مکمل موجودیت و ارزش انسان در بیسط زمین و آبابدون آزادی انسان و انسانیت هم معنائی ندارد و با همه چیز بیگانه میشود؟ تنها جوابی که از اعماق وجودم می شنوم اینست که: «انسان نهی آزادی، یعنی موجود در قید و بندی که حتی به زنده بودنش هم نمی ارزد.» □



مجسمه اندوه!

□ اگر «رودن» مجسمه ساز، به جای برافراشتن و ساختن پیکره عشق، میخواست نشانه های اندوه را در پیکره ای مجسم سازد، میبایست به سراغ این همولایتی ها میامد که به تمام معنی مجسمه اندوه بود، هیچ چیزش به



... و من دوستش داشتم، به جای او گریه می کردم و حرف می زدم. از دوچشمان او همه دردهایش را بیرون می کشیدم... و آخرین بار پیامش را هم شنیدم: «سهم منم در زندگی همین بود و تمام افتخارات و مواهب نصیب دیگران شد... من همولایتی تو نیستم... من متعلق به اینجا هم نیستم!» ولی هنوز حاضرم برای خوشحال کردنش و تغییر دادن چهره و رنگ و رویش از جانم مایه بگذارم... اگر مناعت او بگذارد و بپذیرد... اگر همولایتی تسلیم شود.

آدمیزاد شباهت نداشت. آنچنان شننده پندره و بدهیبت بود که گوئی با آدمیان خاکی هیچ نسبت و شباهتی ندارد. چهره اش آبتی از دردهای مجهول، ناگفتنی، مرموز و پیچیده را جلوه گر میساخت. نه حرفی، نه سخنی، نه شکوه ای، و نه درد دلی و نه اینکه حاضر و راضی بود که لااقل یکی از مصیبت هایش را بازگو نماید. گوئی از میان جزغاله شده ها و سوخته گان شهر گرما و داغ جنوب، فرار کرده است... همچنان ماتمزه، دردمند، و به همان سان غمبار و غمگین و مچاله شده.



سر و صدای تلویزیون و وطنین فریاد مردم

ن - م - دوستگویی

.... و سر و صدای «تلویزیون» نمیکداشت
 وطنین «الله اکبر» بلندگوی بزرگ مسجد را بشنوم...
 حتی اجازه نداد فریاد کودکی من به گوش کسی
 برسد. شاید اصلاً - برخلاف همیشه - وقت
 بدنیا آمدن داد نکشیدم. منکه درست یادم نیست.
 مادرم خیلی راحت، پس از آنکه مرا از خود
 جدا کرد از حصار وحشتناکی که دورم کشیده
 شده بود، بیرون رفت. بعد از رفتن او من ماندم
 و حصار بتنی با سرپوشی محکمتر از بتن که بعدها
 فهمیدم نامش «تنهایی» است. بعد دنیا را به درون
 محوطه محصور شده من آوردند: یک تلویزیون
 لامپی بیست و چهار اینچ که قبل از بدنیا آمدن
 بیرون حصار انتظارم را می کشید و بعدها فهمیدم
 سر و صدای تلویزیون بود که نگذاشت وطنین الله
 اکبر بلندگوی بزرگ مسجد را بشنوم.

گاه گاهی مادر بیدارم میامد. به دیدار من
 که نه. میامد «آتن» تلویزیون را چپ و راست
 میکرد تا صدایش را بهتر بشنوم و تصویرش را بدون
 «برفک» تماشا کنم.

من تا به این سن برسم «به شهادت تلویزیون
 و برنامه های پائیزی اش» بیشتر از ۲۰ سال
 انواع ماشین ها، شامپوها، صابون ها، لباس ها،
 پودرهای صورت، روزلب، و انواع آدما،
 مثل دخترانی که به نشان صابون گلنار می مالیدند،
 و مردانی که دست خانم ها را و بعضی موقع جای
 دیگرشان را می بوسیدند.

انواع جلسات، مثل جلسه تعلیم و تربیت.
 جلسه جهت رسیدگی به امور خانواده های فقیر -
 که البته شرکت کنندگانش کراواتی به گردن
 آویزان کرده بودند که کاملاً بارنگ لباسشان
 متناسب بود - جلسه جهت چگونگی از بین بردن
 موشها، سوسکها، و نحوه استفاده از تله
 موش و مرگ موش.

انواع برنامه ها مثل برنامه مخصوص کودکان -

که من همیشه از دیدن این برنامه سرشار از لذت و
 هیجان می شدم - برنامه مخصوص نوجوانان،
 جوانان، و گاه گداری هم برنامه پیران - و مهمتر
 از همه شان برنامه های زنانه که بمحض شروع آن
 تلویزیون با آن هیکل گنده اش به رقصیدن
 می پرداخت و همه را از راه تلویزیون
 شناختم من حتی خانه ای را که در آن بدنیا آمده
 بودم در تلویزیون دیدم. کوچهای را دیدم که -
 بعدها - فهمیدم کوچه ماست. خیابان را هم
 تلویزیون برایم تصویروار ترسیم کرد. و شهرما
 را نیز تلویزیون نشانم داد. تلویزیون دنیایی
 بود پر از عجایب. از عجایب اینکه: گاهی
 میگفت، «یمنی و یمنی و یمنی در جنگند فردایش
 «یمنی» و «یساری» را نشان میداد که همدیگر
 را تنگ در آغوش گرفته اند. و اسم های زیادی
 را هم یادم میداد که نمیدانستم از اسماء
 آدمی ست یا حیوانی؟
 - اتمی، نوترونی، آتشر، میگ، فانوم،
 تفنک،

من حتی دین را هم از راه تلویزیون
 شناختم. وقتی برای اولین بار صدای الله اکبر
 در «زندادان» تنهایم وطنین افکند، لـرزهای
 براندامم مستولی شد.

صبح دیروز - که جمعه بود - دیوار بتنی
 ترک خورد، بعد از هم شکافت و بر سر من
 و تلویزیون من آوار شد. وقتی بهوش آمدم دیدم
 نمردام. اما دنیای من! .. گریه ام گرفت. از
 میان آوار با چشمانی تر بیرون آمدم. قدم به کوچهای
 گذاشتم که قبلاً آن را دیده بودم. به خیابان که
 رسیدم، برایم آشنا بود، اما وقتی به آدم ها رسیدم.
 دختری از کنارم گذشت با صورتی محجوب.

کتابی در دست، قدمهایی آرام، هرچه نگاهش
 کردم دیدم لخت نمی شود و با «گلنار» تن و بدنش
 را نمی شوید! هرچه نگاهش کردم دیدم بدون اینکه
 بر قصد راه می رود. هرچه نگاهش کردم...
 دوکودک یکی بزرگتر، یکی کوچکتر با

لباس هایی نیمه پاره، هر کدامشان تخته پاره ای
 بوسیله یک تسمه چرمی به گردنشان آویخته بودند
 و فریاد میزدند:

- آدامس - وینستون - وانیتج، مارلبورو،
 کنت. مور....

پیرزنی به مرد مسن خوش لباسی التماس
 میکرد:

- آقا ترو خدا بخیرین... شانس میاره...
 زن جوانی که صورتش دیده نمی شد - بهمین
 دلیل فکر کردم که باید جوان باشد - و کودکش
 با چشمانی نیمه باز عابرین را می پائید بمحض دیدن
 گفت:

- خدا به جوونیت ببخشه.
 به سوی میدان بزرگ شهر راه افتادم، قیامتی
 بود:

- این همه آدم؟ فریاد میزدند:

- قانون اساسی.. قانون اساسی

این دیگر چگونه موجودی بود؟ تا امیدانه
 چشمانم را به هر طرف میدان که فکر میکردم
 قانون اساسی آنجا باشد، گرداندم. چنین موجودی
 قابل رویت نبود. بعد ناگهان دوروبرم از آدم خالی
 شد، نه قانون اساسی بود و نه انسانی که بگوید:
 قانون... قانون -

برمیکردم

خیابان ها را می شناسم، کوچها را هم
 می شناسم... تا خانه ویرانه ام راهی نمونده است.
 باید هرچه زودتر خودم را به دنیای شکسته ام برسانم.

واحه

از این آبادی

که هر فصل، بوقت میلادم

با سبزی از نرگس می آمدی

می بینم که می آیی

براستی بگو؟

از کدام واحه از بیابان

می آیی

که مرا، در گشادگی میان دوکوه

در پناهگاه زمستانی آبیاران

بسمت خود می خوانی

تالاب صحرا،

مگر خشکیده؟

که این چنین، با تلواسه

بمن می نگری

.....

خوف کدام شامگاه

بامن است

که تو

از سیاهی برهوت می گویی

.....

اینک در تپه ی سبزی، کنار پنجره

برابر هستی

و دلم خوش است

که تمامیت وادی با توست

.....

با نوشیدن چای داغ منقل

از بیابان بگو

آبادان

حسین کمری

«اسب»



بعد از ظهر داغ ، شرجی ، و خفقان آور اواسط مرداد ماه بود. مینی بوس توتو «بابل-بزرودی» بعد از یکساعت و نیم تاخیر از شهر خارج شد و در طول جاده خاکی پر از چاله و دست انداز ، به کندی و با قاروقور گوشخراشی پیش میرفت . راننده که آدم قلچماق بی خیالی بود نا آنجا که زورش میچربید در ماشین درب و داغونش روستائی جماعت راچپانده بود و با گذاشتن چهارپایه و جبهه میوه در وسط ماشین نیزمسافر جاداده بود. مینی بوس حسابی اوراق بود باشیشهائی کثیف وکل آلود که چندتائی هم باز نمیشد و بهمراه زورزدن لندلند آنهایکه از گرما بهجان آمده بودند شنیده میشد بوی عرق باها و بدنهای نفتیده از گرما بابوی بزمین و روغن ماشین آمیخته شده هوا را سنگین و غیرقابل تحمل ساخته بود.

کنار پنجره ، در صندلی سه نفره پشت راننده که پنج نفر کیپ هم در آن نشسته بودند «معصوم» با لباس سربازی وچهره ای پرافروخته و لپهائی گل انداخته کز کرده بودو با چشمان خواب آلود و بف کرده اش از ورای شیشه بیرون را تماشا می کرد . تب انتظار، شوق دیدار و خستگی مسافرت دو روزه او را از پانداخته بود.

هیچیک از مسافران را نمی شناخت کسی هم متوجه او نبود. اشتیاق عجیبی داشت که تمام آن چیزهائی را که ظرف این یکسال و چندماه خدمت دیده و شنیده و یاد گرفته ، بریزد بیرون. وجودش آکنده از هیجان لذت بخش دیدار بود طی این مدت دلش لگزمیزد برای خانه و روستا و دشت و قهوه خانه و برویچه ها و فکوفامیل . برای خودش حالی داشت نکتتی ، جریانی به نرمی و ملایمت درون سینه اش برقرار میشد تراکم می یافت و به یکباره سرریز کرده هسری میریخت پایین.

فکر امشب را می کرد که چه جنجال و هیاهونی براه خواهد افتاد همه به سراغش خواهند آمد چه خیر خواهد شد یک یک چهره ها و قیافه هائی را که اکنون دلش برایشان یک ذره شده بود پیش چشم می آورد و از نظر می گذراند و از شدت شور و هیجان میلرزید . اضطراب دیدار و اشتیاق رسیدن متکش کرده بود. از اینکه میدید مینی بوس آهسته و آرام پیش می رود کفرش بالا می آمد.

برای الین بار در عمرش کویر را دیده بود و غم غربت را چشیده بود و حال که نگاهش بر سبز آرامبخش کسوه و دشت می لغزید ، احساس وجد و شغف میکرد یکسال و دو ماه و هفده روز تمام در انتظار مخصبی در پادگان پیرچند روز شماری کرده بودو عبور لحظه ها و گذشت نایه ها را با تمام وجود خود درک کرده بود و در کشاکش تب و التهاب

از پنجره نگاه می کرد به بیرون انداخت حاشیه بونی از نیزاهای سبز در امتداد رودخانه آن طرف جاده کشیده شده بود روی برگهای بن و طویل نی و روی برگهای درختان کنار جاده خاک زیادی نشسته بود. فهمید مدت زیادی است که باران نیاریده کلاهش را از سر برداشت و دستی به پیشانی خیس و چرب و سرگداخته اش کشیدو نگاهی به پیرمرد پهلو دستی اش انداخت که مرد از بافتاده ای بود با صورت قهوه ای سوخته از آفتاب و ریش سفید. پیرمرد نوه اش را سو بغل نشانده بود و دخترک با سرو روی کثیف مدام وول می خورد و آب نبات چوبی مک میزد. «معصوم» حوصله اش سررفته بود واز پیرمرد پرسید:

مشتی؟ وضع کشت و کار چگونه؟ پیرمرد که نم نمک چرت میزد تکانی خوردو با نگاهی کنجکاوانه او را برانداز کرد:

واله تعریفی نداره .
خیلی وقته بارون نیومده ؟
در صفحه مقابل

قهوه ای رنگش ، به چشمان بلوطی عمیق و بر احساسش و به کردن کشتی هایش که هیچکس غیر از او جرأت نداشت بهش نزدیک شود بیاد می آورد که اوایل چه لگدهائی را تحمل کرده بود تا او را از چموشی در آورده و انداخته بودش تو دور برنج کوبی ، چه مادیانی ، همه حسرت داستنش را می خوردند چه خوب باهم کنار می آمدند می بردش رودخانه می شستش به گردن تنومند و بال بلند و پیشانی بهش دست می کشید و حیوان بلك برهم می گذاشت و گوشه اش را می جنباند و او را می بوئید. میج سفید باهش را آنقدر می شست که به چشم بیاید . و دم غروب ، در چمنزار غوغائی براه می انداخت هیچ آسی به گردش نغیرسید حیثش می آمد که چنان حیوانی را در کار برنج کوبیدن از با بیندازد

با نگان شدید مینی بوس ، مسافرها رو بهم ریختند زن خپله میانسالی که در صندلی آخرولو شده بود دچار تهوع شد و بوی تندى فضا را انباشت «معصوم» بچه اش را که توی آن چند جفت جوراب و روسری و جانماز سوغاتی بود در بغل فشردو از افکار دورودرازش بیرون آمدو

و تگرانی شبها را به روز رسانده بودو امان از دست شبها ، که چه کشیده بود. یک آن نمیتوانست سرحالت روی بالش بگذارد آرام و قرار نداشت مدام خیالات بود که ورش میداشت هول می کرد بغض تودلش جمع میشد دلش می گرفت و می خواست بزند زیر گریه و گاه می گریست . بیتاب و بیقرار بخود می بیچید و از این دنده به آن دنده میشد هرچه بخود فشار می آورد که همه چیز را فراموش کند نمی توانست خواب از سرش می پرید و او با چشمان نیمه باز در عمق تاریکی پدرش رامیدید که دست تنها و بی پشتیبان مانده بود آنهم در اوج کهولت و در ماندگی ، حالاً می بایست بار آنهمه تلاش و زحمت را که لازمه کشت و کار بود بدوش بکشد . از نشاء کاری گرفته تا آبیاری و شالی کوبی ، ته امیدی به خواهر جوان و مادر پیرش داشت محمود و سلیم که بچه بودند از ولی اله هم که عقلش بار سنگ بر میداشت کاری ساخته نبود. بیچاره پیرمرد با آن دست و پای لرزان ، پشت خمیده و چشم کم سویی راه به کجا خواهد برد ؟ او به اسبش هم فکر میکرد به سلامت رشید و سرکشی هایش ، به پوست مخمل گونه

و رفتن به سینما زامی کشند. خصوصا که میرزابنویس کلاشان که من باشم اصلا کاری به کارشان ندارم و مطابق معمول غیبتشان را به دفتر رد نمی کنم. خیالشان تخت تخت است!

آقا ریاضی یکسرش پای تابلو و سردیگرش پیش «صمدی» است. تنها «صمدی» اقلیدس را تحویل می گیرد. آقا ریاضی دستش را که می تکاند تازه بعضی ها متوجه می شوند که درس تمام شده است! حالا بایست او روی صندلی بنشیند و یک ریز بچه ها را نگاه کند. این کار هر روزش است. بتدریج دارد وقت سپری می شود. آقا ریاضی نیم نگاهی به ساعت و نگاهی به بچه ها می اندازد. سردیگرم است. توی جیبش دارد عقب چیزی می گرد. دستش را که بالا می آورد، قلم هری پائین می ریزد. دفتر آبی رنگ کوچکش است. صدایش توی کلاس می پیچد. «دراین چند دقیقه که به زنگ مانده از دوسه نفری سؤال می کنیم!» بعد خود کارش را روی اسم بچه ها رژه می برد. دارد عقب جای خالی می گردد. دهانش که باز شود خیال همه غیر از یک نفر راحت می شود. صدای آقا ریاضی زنگ دار است. «دنگ» زنگش مرا می لرزاند. مبصر خودت بیا! سرم که زیر است یکباره مثل فنر بالا می رود. با اکراه از جایم بلند می شوم احساس می کنم که جسم عینهو کوه سنگین شده است. با تانی راه می روم مسئله دقیقه است. شاید ساعت آقا ناظم جلو باشد. من چه می دانم، ممکن است ساعت او از همان ساعت های کیلویی باشد که در روز پنج شش دقیقه ای جلو و عقب می روند. اما خدا کند از آنها باشد که جلو می روند! صدای آقا ریاضی بلند می شود که «زودی باش وقت تنگه!» کنار تابلو می رسم هنوز نرسیده گچی را برمی دارم «خودش کلی قوت قلب داره» آقا ریاضی کتاب را ورق می زند. ورق زدن برای خالی نبودن عریضه است. چشش پر از سؤال است. خب مبصر بگو بینم خاصیت دو خط موازی چیه؟ مات و منگ شده ام. نگاهم به بچه ها می افتد «صمدی» قیافه مضحکی بخود گرفته است.؟ بیاد آخرین نمره نقاشی می افتم و توفکر که اصلا «صمدی» اگر راست میگه تو نقاشی نمره نوزده بگیره! دهانم را به زور باز می کنم. آآآ. موازی. خاصیت آآ آن است که موازی. آقا ریاضی امان نمی دهد. دستش که بخود کار می رود برایم مثل روز روشن است که مرا نیز بی نصیب نمی گذارد! صدای زنگ دارش توی کلاس می پیچد. «مبصر به خودت هم بده صفر» گچ را می گذارم. نگاهم دوباره به بچه ها می افتد حس می کنم که دوسه قدمی به آنها نزدیکتر شده ام. صدای زنگ لغتی گوشم را کر می کند...!

بهمن پگاه راد

فردوسی - صفحه ۳۱



همرنگ بچه ها!

نمرات بچه ها را نگاه می کنم تنها جای خودم را خالی می بینم.

بچه ها به درس ریاضی علاقه ای نشان نمی دهند. البته فکر نکنید که در دروس دیگر علامه هستند. نخیر منتهی ریاضیشان دیگر حرفی ندارد. تنها «صمدی» است که یک عدد «پانزده» دارد بقیه صفر! خودم هم در ریاضی نور علا نور هستم. تنها نقاشیم خوب است. شاید اینهم از صدقه سر خطم باشد. هرچه باشد خط و نقاشی در یک ردیفند. اگر معلم نقاشیمان حق نمره بدهد «صمدی» را باید تجدید کند! او اصلا تو این خطها نیست. وقتی آقا ریاضی دفترش را توی جیبش می گذارد خیالم تخت تخت می شود. تاهفته بعد خدا کریم است. حتم دارم که در جلسه بعد اولین نفر برای جواب دادن درس خودم هستم. بایست هرطوری شده برای چندروز هم که باشد به ریاضیات علاقمند شوم و مثل «صمدی» خرخونی کنم! جونم دربرود باید نمره خوبی بگیرم آخه مگر می شود آقا ریاضی بگوید مبصر بدش صفر. اصلا جمله درست در نمی یاد! می گید نه از معلم دستورمان بپرسید! آقا ریاضی مثل فشفشه اصل اقلیدس را بلغور می کند. بچه ها ظاهرا آرامند اما در دل بعضی ها نقشه بعد از ظهر

آقا ریاضی بمحض اینکه وارد کلاس می شد پشت تریبون می نشست و درحالی که پیوسته چیزی زیر لب زمزمه می کرد دفتر آبی رنگش را بیرون می کشید و بچه ها را صدا می زد. چند کلمه سؤال می کرد و بعد مطابق معمول همیشگی رو به من می گفت: «مبصر بدش صفر» تازه اگر کسی هم درس را دست و پاشکسته بلد بود فرق نمی کرد باز نصیبش همان صفر می شد.

از بدی شانس به خاطر خط خوبم همیشه یا دفتر کلاس را می نویسم و یا مثل امسال علاوه بر نوشتن دفتر مبصر هم هستم. درحالی که این «مقام کلاسی» با قیافه نحیف و لاغر من جور در نمی آید. میرزا نویسی هم کلی زیادی است! احساس می کنم بچه ها نیز طور دیگری به من نگاه می کنند. شاید به خاطر این باشد که آقا ریاضی هنوز بعد از چند ماه از من سؤال نکرده و به صفرش نایل نشده ام. از طرفی اگر من صفر بگیرم نمی تواند بگوید مبصر بدش صفر! اصلا جور در نمی آید. چون خودم مبصر هستم! وقتی دفتر کلاس را پیش می کشم و

بقیه: اسب

بله خیلی وقتها امسال از بدروزگار رودخانه هم خشک شده و شالیهای خیلی ها سوخته زمستون زیاد سرما نکرد واسه همون تابستون زود گرم کرد و مال اونانی رو هم که سوخته بود، گرم زد.

موجی از تگرانی ودلواپسی «معموم» را تو خودش گرفت و نمی شنید که پیرمرز چه میگوید. پلکهایش سنگین شدو کله اش بکور افتاد.

با ترمز ناآهانی و تکان خوردن ماشین

برد که ای نوقت سال اینجا چه می کند بنظرش آمد که حیوان آبیستن است. خوشحال شد که با اسب خود به سرخرمن خواهد رفت و این دم فروبی یک سواری مفصلی هم توی چمنزار راه خواهد انداخت و خودی نشان خواهد داد در پوست نمی تنجید بعد از آنهمه انتظار و بیقراری حالا در برابر اسبش قرار داشت اسب نجیب و وفادارش. گلاشرا سرش گذاشت و دوید توطوبله که شیهه رعدآسای اسب بلند شد و پشت بند آن، فریاد تلخ «معموم» تو فروپ دلگیر ده... تمام

خوشامدگویی دست تکان دادند «معموم» دو گرفته بود زمین زیربایش خشک خشک بود رسید سرکوچه خودشان پنج شش تا بچه روی خشتها بازی می کردند پیشتر رفت رسید پشت آسیاب، پرنده پر نیزد. چند اردک و غاز در جویبار کوچکی می بلکیدند قهوه خانه هم بسته بود اولجا خورد بعد فکر کرد لاید همه سرخرمن و باتوی دشت اند. در خانه شان باز بسود رفت تو، بچه را گذاشت توی سکوی جلوی در اطاق رفت مستراح، بیرون که آمد حوصله لباس عوض کردن نداشت و خواست باهمان سرووضع برود سرخرمن. چشمش خورد به کز توبله، باز بود اسبش آنجا بود. بسته بودتش به آخور، ماش

«معموم» از خواب پرید شاترد شوفر داشت صدایش می کرد که پیاده شود. هول هولکی بچه اش را زد زیر بغل، ازمشتی و دیگران خدا حافظی کرد پول راننده را داد و از ماشی نپرید پائین. تا دهشان چندان فاصله ای نداشت نمای دهکده از دور پیدا بود از بغل رودخانه راهش را پیش گرفت آب رودخانه را تا بحال آنقدر کم ندیده بود تقریبا خشک بود و چه لجنی هم بسته بود. از چند قدمی اش چلچله ای پرکشید. سبزی دشت به زردی میزد. شروع کرد به دویدن، گردوها و ازگیلها هنوز کال بودند آنها هم همینطور چند نفری از دور دست آوردند و بعنوان



«نشین سال ۱۹۱۸» اثر میخائیل رم



«چاپایف» اثر واسیلیف

آلمانیها متمرکز شده بود این مسئله به کلیه فیلمهای مقاومت طلبانه نوعی یک پارچگی قابل توجه در رساندن پیام بخشید. در فیلم «او از کشورش دفاع می کند» (۱۹۴۳ - ارملر) پرسوناژ اصلی زنی روسی است که همسر و کودکش را در جنگ از دست داده زبا نیروی بیشتری در برابر مهاجمین آلمانی قرار می گیرد. وی با یک تیر کوچک و خمشی فراوان با آنها به نبرد می پردازد. فیلم «چگونه فولاد آبدیده شد» (۱۹۴۲ - مارک دانسکو) به اعمال خشونت آمیزی مربوط می شد که ارتش آلمان در جنگهای داخلی اوکراین سال ۱۹۱۸ مرتکب گردید. وی همین کارگردان در سال ۱۹۴۴ به معادل همان

فیلمهای مستند و خبری نیز مستقیماً در طول جنگ بکار گرفته شد. بطور کلی سینمای مستند رمان جنگ شوروی با آثار کسانی چون «لئونیدو ارلاموف»، «رومن کارمن»، «یولی ریزمان» و «داوژنکو» به یکی از برجسته ترین پیشرفت های موفقیت آمیز این راه افزود. لحن فیلمها که مراحل مختلف جنگ را در برمی گرفت با کمال تعجب واقعی و غیر عاطفی جلوه کرد. این درست زمانی است که فیلمهای طولی و داستانی هم ساخته شد که شامل چند اثر از کینه جویانه ترین و شدیدترین پدیده های خشم انگیز در تاریخ سینمای تبلیغاتی بشمار می رفت.

هجوم و تاخت و تاز آلمانیها از مناطق اشغالی و مقاومت شجاعانه بارتیزانها غالباً بعنوان وسیله ای در تحریک نفرت بکار گرفته میشد. در آن فیلمها تعصب شدیدی وجود داشت که مملو از فریاد انتقام بود. این فیلمها غالباً نمایشگر انتقام بیرهمنانه ای بود که دیر یا زود بر علیه دشمن اشغال کننده و همکارانش اعمال می شد. این نظر گاهی سینماتیک از نفرت هم بعنوان یک یادآورنده و هم یک نوید دهنده بکار خود ادامه دادند.

در همین زمان بزرگداشت آن «جئون خاص خبری» که قبلاً وجود داشت از فیلم های تبلیغاتی رخت بر بست. فیلم «دبیر کمیته منطقه ای» (۱۹۴۲) اثر «ایوان پایروف» از جمله نخستین فیلمهای بارتیزانی و نخستین اثری بود که در آن موقعیت قهرمان داستان بعنوان یک «عضو رسمی حزب» در کنار علائق میهن پرستانه مورد تایید قرار گرفته بود. کلیه توجهات و احساسات بطور کلی بر جنگیدن بر علیه

MEXICO: THE FROZEN REVOLUTION
Directed by Raymundo Gleyzer

THE HOUR OF THE FURNACES
Directed by Francisco Galvan and Octavio Getino

سینمای سیاسی

لیف فورهامار - آیساکسون
ترجمه: ابوالحسن علوی طباطبائی

بخش نخست - بررسی تاریخی سینمای سیاسی - تبلیغاتی و ایدئولوژیکی

۳- روسیه پس از انقلاب

رویدادی در آینده نزدیک ارتباط داشته و کمتر به گذشته وابسته است. فیلمهایی این چنین در طول زمان برقراری پیمان اتحاد میان روسیه و آلمان در آرشو نگهداری

از زمانی که هیتلر به قدرت رسید بازده یکمواختی از فیلمهای ضد فاشیست وجود داشت که در آن «کمونیسم بعنوان مخالف مستقیم و مثبت فاشیسم» عنوان می شد. یکی از نخستین فیلمها «فراری» (۱۹۳۳) بود که در آن «پودو کین» انواع جدید پیوند صفا را در میان داستان دیگری از عقیده سیاسی تجربه کرد. داستان فیلم در باره یک کارگر آلمانی است که به روسیه فرار کرده است. در آنجا بتدریج این نیاز را در خود می بیند که به کشورش برگردد و با نازیها بجنگد و به ایجاد انقلاب طبقه زحمتکش در آلمان کمک کند. ۱۹۳۸ سالی بود که طی آن صنعت سینمای روسیه کلیه نیروهای خود را بنحو واقعی جمع آوری کرد تا در برابر نازیها آماده شود. باین ترتیب فیلمهای بیشتری در زمینه آثار ضد آلمانی پیش از گذشته در سینما ها نشان داده شدند. این فیلمها شامل «یروفور مملوک» بکارگردانی «آدولف مینکین» و «هربرت راپوپورت» درباره تبعیضات نژادی و فیلم «سربازان باتلای» اثر «الکساندر ماسرت» که داستان آن در اردوگاه کار اجباری آلمانها اتفاق می افتد و همچنین فیلم «الکساندر نوسکی» اثر «آیزنشتاین». فیلم اخیر نخستین اثر ناطق کامل وی بشمار می رود. داستان فیلم در قرن سیزدهم اتفاق می افتد. فضای قدیمی فیلم این واقعیت را پوشیده نمیدارد که اشتیاق روسها برای تسلط بر دریاچه از بیخ پوشیده «پپوس» قبل از نبرد بر علیه شوالیه های «کوتنی» بیشتر به

با حمله هیتلر به روسیه شوروی، سینما از دستورات و قیودات حزب کمونیست رهایی یافت.

میهن پرستی روسی نه فقط در سینما بلکه در کلیه موارد در جستجوی مسائل تاریخی بود و جنگ جهانی دوم بعنوان «جنگ میهن پرستانه بزرگ» عنوان شد.



«سرباز فراری» اثر پودو کین

می شد ولی پس از حمله هیتلر به اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۴۱ مجدداً بخش شد و بنمایش درآمد. ظرف دو هفته صنعت سینمای شوروی مجبور شد که مقررات سینمای تحریک کننده و خشم انگیز را مانع از زمان جنگهای داخلی انتخاب کند. فیلم های کوتاه تبلیغاتی از پرسوناژ های کاملاً متفاوت در «آلبوم ماهانه» (که یک مجموعه فرهنگی سیاسی بود) جمع آوری شد. هدف از این طرح چنان بود که هم در داخل کشور و هم در جبهه بتواند جنبه الهام بخش و نوعی تهذیب آموزشی داشته باشد. مثلاً در نخستین سال فعالیت به زنده ساختن خاطره قهرمانان مردم پسند پرداختند. یکی از این فیلمها درباره «ماکسیم چاپایف» بود. در فیلم دیگری (که همراه با دو فیلم قبلی توسط «کوزنتسیف» کارگردانی شده بود) ناپلئون را نشان می داد که با ارسال تلگرامی به هیتلر وی را از رفتن به روسیه و خطرات آن آگاه



«ماموریت پنهانی» اثر میخائیل رم

سانسور پس از پایان جنگ شامل فیلم‌های کم‌دی هم شد، چون نمی‌بایستی هیچگونه لطیفه و شوخی بر خلاف منافع رژیم ایراد گردد!



«دریاسالار ناکیموف» اثر بودوفکین

کرده و با آنها هم پیمان می‌شوند. در فیلم «آنها کشوری داشتند» اثر «الکساندر فین زیم» امریکائیه‌ها با کودکان یتیم و بی‌خانمان آلمانی همچون بردگان رفتار کرده و آنها را به نحوی پرورش میدهند که بصورت فاشیست‌های ضد روسی مبدل گردند، فیلم «ملاقات در آلب» اثر مهیج و موثر «گریگوری الکساندروف» به درگیری میان نیروهای بزرگ در آلمان تقسیم شده می‌پردازد و نشان می‌دهد که ورق برنید

خود را به دریا سالار «ناکیموف» تهران جنگهای کریمه اختصاص داد. فیلم در سال ۱۹۴۶ برداشته شد ولی در روزنامه «ایزوستیا» بخاطر ایراد به حزب بشدت مورد سرزنش واقع شد. «بودوکین» مجبور به عذر خواهی و اعتراف به این شد که هدف و الاثر درونمایه اثر خود را تشخیص نداده است. فیلم مجدداً مورد بررسی قرار گرفت و بختی از آن دوباره فیلمبرداری شد بطوریکه نسخه نهائی بدست آمده به صورت اسلحه‌ای تبلیغاتی بر علیه نیروهای غربی درآمد. این فیلم با چنین نظرگاهی که کشتی‌های جنگهای کریمه در دریای سیاه، بصورت تخریب‌کنندگان روسی عصر جدید غرق می‌شوند، پایان می‌گرفت. و بدین ترتیب جنگ سرد به استودیوهای شوروی گام نهاده بود.

حتی تا پس از مرگ استالین نیز

سینمای شوروی به ساختن فیلمهای تبلیغاتی ضد غرب پرداخت. این فیلمها از آثار مشابه ضد کمونیستی خود در امریکا از بدنامی و نضرت کمتری برخوردار نبودند. در سال ۱۹۴۸ با فیلم «پرش روسی» اثر «میخائیل رم» به مسافرت در داخل کشور توجه بیشتری شده است. در این فیلم یک روزنامه نگار امریکائی که در شوروی به مسافرت پرداخته به این نکته پی میبرد که سیاستمداران مسکو جنگ آفرزهای واقعی نیستند. هنگام مراجعت به وطن توسط مقامات دولتی مورد مواخذه و تعقیب شدید قرار گرفته و چون از اطاعت اوامر سرمایه دارها امتناع می‌ورزد، مطبوعات بشدت بهوی حمله کرده او همسر و زندگیش را از دست می‌دهد. در پایان فیلم خطاب به گروهی از هموطنان خود می‌گوید که: «دشمنان امریکا در کشور اتحاد جماهیر شوروی نیستند بلکه در واشنگتن اقامت دارند»

همین درونمایه بصورت موج دیگری از تبلیغات ضد امریکائی در حوالی سال ۱۹۵۰ دنبال شد. در فیلم «ماموریت مخفی» اثر «میخائیل رم» ژنرال‌های امریکائی را می‌بینیم که در آخرین مرحله جنگ از نقشه‌های «هیتلر» و «هیملر» بر علیه اتحاد جماهیر شوروی حمایت

داستان در مسئله معاصر خود در فیلم «رنگین کمان» می‌پردازد. این اثر فیلمی است دلتنگ‌کننده از قتل و غارت آلمانها در روستای کوچک و اشغال‌شده پارتیزانها در اوکراین که به کشتن زنها، بچه‌ها و افراد پیر می‌پردازد. فیلم «دختر شماره ۲۱۷» (۱۹۴۴ میخائیل رم) اثر مشهور دیگری است که در آن می‌بینیم آلمانها از مردم روسیه بعنوان بزرده استفاده می‌کنند.

میهن پرستی روسی در اواخر سال‌های دهه سی نه فقط در سینما بلکه در کلیه موارد در جستجوی مسائل تاریخی بود و آرمانهای خود را در دوران قبل از انقلاب می‌یافت. این نحوه عمل ملی‌گرایانه تاریخی در طول جنگ، منتهی به ذرف‌الهای دوره سزار می‌گردید که با ارزش گذاری مجدد بعنوان «نمونه» به ملت ارائه می‌شدند. «جنگ جهانی دوم» بعنوان «جنگ میهن پرستانه بزرگ» عنوان شد. واژه‌ای که مستقیماً یادآور جنگ ۱۸۱۷ بر علیه ناپلئون بود. ضمناً مهمتر از هر چیز سینمای تبلیغاتی در آن زمان به قهرمانان روسی جنگهای ناپلئونی مربوط می‌شد. خاطرات «سووروف» از فرونشاندن شورش لهستانها و پیروزی وی بر ناپلئون در اثر حماسی عظیم و نظامی «بودوکین» با نام «سووروف» (۱۹۴۰) بازگو گردید. فیلم «کوتوزف» اثر «ولادیمیر پتروف» از همان نوع بود. در سال ۱۹۴۴ اینگونه فیلمها یاد آور این قضیه بودند که چگونه حتی ارتش ناپلئون در تلاش برای رسیدن به مسکو نابود شده است.

در آغاز جنگ بیشتر استودیوها

برای در امان ماندن از حمله دشمن به خارج از مسکو انتقال یافتند و این خود یکی از دلایل متوقف ماندن فشار و نفوذ حزب کمونیست بر صنعت سینما در دوران جنگ گردید.

پس از پایان جنگ مجدداً نفوذ حزبی و سانسور زیادتر و حتی با فشار بیشتری از گذشته اعمال شد.

چندین فیلم که بدون نظارت و مراقبت کمیته سانسور ساخته شده بودند بعداً از نظر تبلیغاتی مورد بررسی مجدد قرار گرفت. فیلمهای کم‌دی هم پس از جنگ سانسور می‌شدند. زیرا نمی‌بایستی هیچگونه لطیفه و شوخی بر خلاف منافع رژیم ایراد گردد. بسیاری از کارگردانهای بزرگ یکبار دیگر نام خود را در دفاتر سیاه استالین یافتند و مشاهده کردند که در کشور «اتحاد جماهیر شوروی» بعنوان عناصر بین‌المللی (مانند غیر امریکائیه‌ها در ایالات متحده امریکا) مورد تعقیب و شکار واقع شده‌اند. حتی «آیزنشتاین» در هنگام ساختن قسمت دوم از فیلم «ایوان مخوف» مورد سوء ظن قرار گرفت. «پترو بزرگ»، «کوزنیتسفا»، «یوتکویچ» و بسیاری دیگر را اجباراً از فعالیت باز داشتند. «داورنکو» به چشم‌خود توقیف شدن نسخه سینمائی اصلاح نشده آخرین اثر خود را دید. وی متهم شد که در فیلم «هیچورین» نسبت به اصول واقعیت‌گرایی سوسیالیستی غفلت ورزیده است.

«بودوکین» یکی از آخرین فیلمهای



«پرش روسی» اثر میخائیل رم



«ستایش از استالین»
مضمون اکثر فیلمها بود

بقیه: سینمای سیاسی

چگونه امریکائیا با متحدین طبیعی خود یعنی نازیهای سابق بر ضد شوروی همکاری می کنند: در هر دوسوی پرده آهین این قضیه متداولترین بحث تکراری در فیلم های تبلیغاتی جنگ سرد محسوب می شد. موج ضد امریکائی در سینمای روسیه توسط حملات خشمگین و تعصب آمیز مشابه از سوی سایر کشورهای کمونیستی همراهی شد.

بازده سالیانه صنعت سینمای شوروی پس از جنگ بنحو فاجعه آمیزی سقوط کرده و در سال ۱۹۵۲ - زمانی که فقط پنج فیلم ساخته شد - به کمترین حد خود رسید. سبب اصلی این تماس خفه کننده يك كاغذ بازی سانوری بود که تقریباً در ابعاد وسیع و باور نکردنی گسترش یافته بود یعنی هر فیلمنامه ای می باید قبل از آنکه به مرحله عمل درآید توسط بیست و هشت اداره مختلف مورد مو شکافی دقیق واقع شود. در نتیجه گزینش موضوع به چند «درونمایه کلیشه ای» محدود شد که از نظر سیاسی «بی زیان و سالم» تشخیص داده شده بودند. فیلمهای روسی بجز ارائه عوامفریبی ضد امریکائی خود به شرح زندگی روستائی در کالخوز ها، شرح حال مردان بزرگ، تعالی مسائل ملی و میهنی و بخصوص به مکتب تفکر استالین وفادار بودند.

نوع فیلمهای حماسی مانند «سوگند» (۱۹۴۶)، «نبرد استالینگراد» (۱۹۴۹)، «سقوط برلین» (۱۹۵۰)، «سال فراموش نشدنی» (۱۹۱۹)، (۱۹۵۲) شخصیت استالین را مورد ستایش قرار می دادند. و این مرحله نهائی بهیودگی در پیشرفت واقعیتگرایی اجتماعی محسوب می شد. با این مرحله سبک بزرگی (اگر چه بشکل عجیب و تویی از زندگی) به سینمای شوروی بازگشت. این قضیه پیش از آنکه واقعیتگرایی اجتماعی باشد سبک بی تناسب سوسیالیستی بود و هسته مرکزی و پرسوناژ اصلی آن صرفاً مثبت ترین قهرمانها محسوب نمی شد. او خدا بود. در سال ۱۹۵۳ استالین درگذشت. سقوط و تباهی سینمای شوروی در دوران پس از استالین تقریباً در نمادهای واقعی و بهم پیوسته خنده آور مانند «آسمان صاف» (۱۹۶۱) - گریگوری چوخرای منعکس است.

«حروشف» در بیستمین کنگره حزب کمونیست شوروی از گذشته پایین ترتیب یاد کرد:

«فیلمهای تاریخی و نظامی تعدادی از آثار ادبی این کشور همه ما را بیمار و کسل کرده است زیرا هدف واقعی آنها اینست که «استالین» را بعنوان يك نابغه نظامی ستایش کنند. مثلاً به فیلم «سقوط

برلین» توجه کنید و بخاطر آورید که چگونه وی در آنها به تنهایی نشسته و از اطقی که سایر ضدلیهای آن خالی است کارها را انجام داده و دستورات لازم را صادر می کند... پس آن فرماندهی عالی نظامی کجا است؟ مرکزیت سیاسی شوروی اتحادیه کجا است؟ فیلم درباره آنها و مسئولیت هایشان چیزی نمی گوید. استالین بجای همه آنها کار می کند... باین ترتیب سلسله رویدادهای فیلم بنحوی دروغین و فریب آمیز به ملت ارائه میشود. و چرا؟ علیرغم حقایق، استالین را در شکوه و عظمت و درگیری مستقیم با واقعیتهای تاریخی قرار داده اند.»

ادامه می دهد که:

«استالین هیچگونه دانشی نسبت به روستا و کشاورزی نداشت. وی به تنهایی در فیلمها ظاهر می شد. این آثار سینمایی موقعیت واقعی کشاورزی را خوش ظاهر و ریا نشان میداد و بیشتر آنها مرام اشتراکی را بنحوی توصیف کرده اند که گویا واقعا زارع را با بوقلمون و غاز بیش از اندازه باد کرده باشند. آشکار است که خود استالین هم باورداشت که این وضعیت حقیقی چیزها است.» پس از این سخنرانی کلیه صحنه های مربوط به استالین بدون هر گونه دقت و وسواسی که سی سال قبل نسبت به محو «تروتسکی» از فیلم «لنین در اکتبر» بعمل آمده بود، حذف گردید. تاریخ سینمای شوروی هنوز هم از سیاست و سینما محسوب



می شود.

پایان قسمت شوروی پس از انقلاب

در شماره آینده
آلمان - جبهه سرخ

بقیه: در مقوله روشنفکران

هجوم و تجاوزات تمدن های خارجی همواره با مقاومت فوری و یا تدریجی ملت ایران مواجه شده است.

همسایه شمالی با ایدئولوژی دگرگون شده در قالب کاپیتالیسم دولتی خود همیشه به فکر استعمار و دست اندازی به خاک دیگران بوده است. و هرگز در مورد ایران از آرزوی پتر کبیر غافل نگشته است، روشنفکر ایرانی اینک باید خوب بداند که سلاح ایدئولوژی رنگ باخته و تجدید نظر شده آنان در دست آنان تنها برای تصاحب آب و خاک ما است و نه تعالی ما!

●

اینک ما به روشنفکر ایرانی هشدار میدهم - روشنفکر ایرانی در این مرحله حساس از تاریخ میتواند بدنال راه حل های ایرانی باشد - راهی که ایرانیان در ادوار مختلف پیمودند و بجای توسل به اندیشه های بیگانه، خود اندیشه ساز بودند. و یا در قالب يك تشیع مترقی ملت ایران را دارای يك ایدئولوژی پیوسته نمودند - راهی که تعالی آورد و خود صادر کننده ایدئولوژی شد تا وارد کننده استعمار!

ملت و روشنفکر ایرانی در دوره ای از تاریخ با قبول تشیع - آزادی، برابری، علم، دانش و مبارزه را پرچم اصلی خود دانستند و علی علیه السلام را آئینه تمام هدف های خود ساختند زیرا این بزرگ خود معتقد مبارزه بر علیه ظلم، کسب دانش تابه حد عبادت، تعدیل ثروت و صلحا فضیلت دیگر بود و در راه آنها مبارزه کرده بود و از پیروان خود نیز چنین می خواست.

اینک روشنفکر ایرانی دور از هرگونه «ایسم» خارجی، بخاطر زدودن مظاهر فساد سیاسی و اجتماعی به راه حل های ایرانی فکر میکند و معیار آنان برای سنجش ایمان ادامه راه و روش علی است. علی که راهش و فکرش باسیر فکری و تمدن ملت ایران همگام و همراه است - علی که بجای لباس و حجاب زن به مغز و فکر او می اندیشد - علی که بجای طلا به شرف مرد می اندیشد - علی که کسب تمام علوم و صنعت و هنر را بزرگترین عبادت می دانست و علی که شهید شدن در راه میهن را نزدیک ترین راه به بهشت خوانده بود.

حقیقت اقتصاد لجام گسیخته غرب را در ایران رواج دادند که صد البته از این معبر خود ثروت های کلان اندوختند و به وطن دوم و شاید هم اول خود انتقال دادند که ما حتی در روزهای اخیر نیز شاهد تاراج های این ۲ وطنی ها هستیم - هر چند ایرانیان وطن پرست هم بودند که در مفارقت از وطن و در سرزمین های بیگانه حتی يك لحظه به خیانت فکر نکردند و در بازگشت با هویت ایرانی و بعنوان روشنفکر ایرانی اگر میدان دیدند به خدمت مشغول شدند.

عده ای از هموطنان ما در همین سالها چاره معضلات را در گرایش به همسایه شمالی جستجو کردند غافل از اینکه اینان نیز علی الرغم پیام دروغین تفاهم و دوستی، خود بیگانه بودند و جز به منافع خود هرگز به ما و شما فکر نمی کنند - این روشنفکران نیز بزودی پی بردند که چگونه قسمت هائی از خاک و وطنشان که چون جان میپرسیدند در شرف جدا شدن از پوست و خون آنان است.

مادر طول تاریخ هر لحظه خواسته ایم زیر تمدن های بیگانه سینه بزمین دچار ادبار و ناراحتی و بدبختی گشته و سیلی خورده ایم.

تمدن غربی به غیر از اختلاف طبقاتی و فساد و چپاول چیزی برای ما به ارمغان نیاورده و در این گرایش نه تنها منابع ثروتمان به تاراج رفت بلکه دچار استعمار اقتصادی گشتیم و هر از آن مدلت دیگر که خواننده خود با آن ها روبروست.

ایدئولوژی ایرانی در علی تمام این اصول را بطور کامل ساخته است - آن عالی که امام اول شیعه است و از لحاظ شخصیت با خلیفه چهارم تسنن زمین به آسمان فرق دارد.

یکبار دیگر در انقلاب مشروطیت ایران، می بینیم که چگونه عده ای از روحانیون ما که اندیشه ایرانی داشته و با روشنفکران ایرانی هم فکر هستند، علم انقلاب مشروطه ایران را برافراشته و بدین لحاظ قائمیت وجود ایرانی را با طرز فکر ایرانی که هرگز دور از ذهن ایرانیان ایران دوست نبوده است در اجتماع مستولی داشته و ایرانی را با طرز تفکر ایرانی و دین تشیع که آنها یک مذهب ایرانی بود با تغییراتی در حد زمان به دخالت در سر نوشت خود خواندند.

در همین ادوار از تاریخ که ما تازه از تمدن عربی فاصله می گرفتیم دچار منبیت بزرگتری بنام تمدن غربی شدیم که روشنفکران ایرانی را شیفته خود نمود - ما رسیدن تمدن غربی به ایران ما کوکور آورده و بدین هدف بدنال بسیاری از مظاهری رفتیم که با اخلاق و سنن ما بیگانه بودند و عجیب آنکه پل های ما بسوی این تمدن اکثراً کسانی بودند که تحصیل کرده خارج بودند و بهر حال ۲ وطن داشتند و چه ایمان که به وزارت و وکالت رسیدند در

بقیه: چگونه خلع سلاح فرهنگی ..

فاسد را بر سر کوی و بازار جار بزند و همهجا نساد را «ترقی» و سیاه راسفید و در جازدن را خیز به سوی سر منزل «افتخار» وانمود کند. بدیهی است که در چار چوب این ورزش گنبدیده و رنگی روغنی، «پوریای ولی» ها و «تختی» ها جایی برای عرض اندام ندارند و همواره مغضوب و منفور این ورزش تبلیغاتی فاسد هستند. و روشن است که در چنین محیط فاسد تختی و پوریای ولی جبرا (گود) را خالی میکنند و آن را به عدهای تو خالی قهرمان نما و امیکذارند تا آنها در این گود خالی چرخ شتری بزنند و دور سر فساد بگردند و کباده ظلم را بکشند و سنگ خیانت را به سینه بزنند و همچون قورباغه های آب سر بالادیده، در لجن زار فساد شیرجه و شنا بروند و ابوعطا خرناسه بکشند...

و بدینسان است که تباهی آغاز میشود. و یک ملت با سابقه طولانی فرهنگی خلع سلاح فرهنگی می شود و بی پایگاه و تکیه گاه در مسیر زمان از راه میماند تا به حکومت فاسد و پرورده های آن، آرام و شتروار و سر به زیر و پابراه، جاودانه سواری بدهد.

((حسن حسینی))

بیکره های فرهنگی اجتماع میریزد. و سریعتر از هر عضو دیگری این قامت استوار فرهنگ را که استخوان بندی یک ملت است به ورطه فساد و گنبدیدگی میکشاند هم از اینرو است که ما امروزه در جامعه «طاعون زده» خویش شاهد رشد و بالندگی شعر فاسد، داستان فاسد، نمایشنامه فاسد، نقاشی فاسد، پیکره سازی فاسد، آهنگ سازی فاسد، خوانندگی فاسد، تاریخ نویسی فاسد و حتی ورزش فاسد هستیم.

از رهگذر این فساد است که شعر نیامی ما بدل میشود به کندوکاو های مالیخولیایی و سادیستی در عوالم پائین تنه فواحش قدیس، و شاعر تکیه بر «مسند نیما زده» تبدیل به فردی انگل و پفیوز و هرزه گرد میشود که نهایت آمال و آرمان اجتماعیش در لحظات حقیر شهوی است.

وارثان اندیشه های حافظ و فردوسی و خیام و ناصر خسرو و مولوی هم دکانداران کاسب مسلکی میشوند که ابزار هنری آن بزرگان را آلت گدایی و چاپلوسی و هرزه گویی و تملق سرایی خویش میکنند.

نقاشان فاسد پرورده دست فساد هم عوض آفرینش و ابداع و پرورش هنر اصیل و مردمی از سری دردی و دبنگی و فرومایگی، پرتره پائین تنه خود را به عنوان اثر هنری در این آشفته بازار هنر به معرض نمایش میگذارند و خلاق را به تماشای آن صلابی دعوت در میدهند.



بقیه: بازنگری و بازاندیشی

نیروی یکپارچه ملی برای هدایت جامعه

خلق یک ایدئولوژی نیرومند و متحد

چرا که برای روشنفکر متعهد، یک نیرو مهم است و یک جامعه مطرح است. نیروی یکپارچه ملی برای هدایت در مسیر سازندگی و پربایی ملی.

روشنفکر با باندو دسته بندی های رنگارنگ میانه ای ندارد. بسته های اسکناش را به عشق و محبت مردمی ترجیح نمی دهد. اشعار جانسوز و عوام فریب نمی خواند. ..

روشنفکر حتما در پژوهشگاه فعالیت مطالعاتی و مکاشفاتی انجام نمی دهد. تمدن «بی پر های» چاپ شده اش را در مجلات بیگانه به رخ نمی کشد. در متون و مباحث ناوابسته به جامعه اش کنکاش نمی ورزد. چرا که پژوهش او بیشتر صرف شناخت ملت خود و بررسی دیدگاهها و راههای رسیدن به تکامل ملی خلاصه می شود. او می کوشد تا مرحله ای که جامعه از نظر تاریخی در آن قرار دارد را شناسایی کند و چشم انداز سازنده ای در برابر آحاد جامعه ترسیم کند.

روشنفکر «ریش» ندارد و اگر هم دارد، نمادی از وجود افکار روشنفکرانه و ایدئولوژیک در او نیست. در جملات و عباراتی که می گوید و می نویسد کمتر واژه «من» را بکار می گیرد. او بندرت از امکانات وسیع و بیشمار تحصیلی و مالی سخن می گوید و اگر در بتر نیم میلیونی می نشیند از توده های زحمتکش و کارگر محروم داد سخن سر نمی دهد! نیازی به تنظیم شرح احوال تالیفات و تحصیلات خود در این نشریه و آن کتاب نمی بیند. چرا که او همیشه بیوگرافی جامعه را می پسندد و بدنبال خود، ملت را مشاهده می کند و بدنبال مردم جستجوگر وجود خویش است. روشنفکر به شناخت ایدئولوژی های مناسب برای هر مقطع زمانی جامعه می پردازد و سعی در تفسیر و تفهیم ایدئولوژی مناسب و دیدگاه منطقی برای ملت دارد. زیرا او پذیرفته است که سیر تکاملی جامعه اجتناب ناپذیر است.

همچنانکه نیروی قلم نویسنده، نیروهای خلق را «جابجا» می کند و در تعادلات اجتماعی و گروهی سهم است، اندیشه و پندار روشنفکر، «موجودیت» هر یک از نیروهای خلق را مورد پرسش قرار می دهد.

توضیح

در مقاله «بررسی» تحلیلی از حالت انفجار جامعه که در شماره گذشته فردوسی، منتشر شد، چند اشتباه چاپی وجود داشت که طبعن پوزش از خوانندگان، به شرح زیر و در تفسیر و توضیح این موارد آورده می شود:

تصحیح می شود: ...
توضیح: ...
در مقاله «بررسی» ...
تحلیلی از حالت انفجار ...
جامعه که در شماره ...
گذشته فردوسی، ...
منتشر شد، ...
چند اشتباه چاپی ...
وجود داشت که ...
طبعن پوزش از ...
خوانندگان، ...
به شرح زیر ...
و در تفسیر و ...
توضیح این ...
موارد آورده ...
می شود.

بسیار ممنونم از شما که این مقاله را در اختیار من گذاشتید. این مقاله بسیار جالب و آموزگارانه است. من به عنوان یک دانشجو و علاقه مند به مسائل اجتماعی و فرهنگی، این مقاله را با دقت فراوان مطالعه کردم و از آنجا که این مقاله به موضوعات بسیار مهمی پرداخته است، من به شما تشکر می کنم. امیدوارم که در آینده نیز چنین مقالاتی را در اختیار من قرار دهید. با احترام فراوان، حسن حسینی



هذا مشورت خانه مبار که!

خود کشی عیسی قلی نطق پرداز..!

براتعلی رئیس جلسه «استاد سنبل رباعی» -
ساز «عضو دائمی» انجمن رباعی سازان
مجرد» بحضور رسیده اشعار زیر را
فی البداهه قلمی نمود:

هو الباقی

ایا عیسی قلی ای مرد مرحوم
وفاتت دوستان را کرده مغموم
ز فوتت مشورت خانه مجل شد
وفاتت در جهان ضرب المثل شد
ندانستم که پایت میخچه دارد
وفاتت اینهمه تاریخچه دارد
ندانستم که با کلی تجسس
نیایی منفذی بهر تجسس
تقو بر این بدکاران طرار

«حهاد» و «جیم» و هم «اصغر بدلکار»
«سنبل» «ماده تاریخ»
«د تاریخ»

هفته گذشته بعد از پایان جلسه
مشورت خانه مبار که در حالیکه اولی اله
شغل نامشخص ، برای انجام پاره ای
اقدامات لازم جهت تاسیس کلوب
تقریحات مفید مشورت خانه به
نقطه نامعلومی رفته بود ، شایعاتی
مبنی بر بیجان شدن عیسی قلی نطق
پرداز در سطح وسیعی از مشورت
کرد .

شایعات ، اعضاء
العامه

تقریحات مفید تهیه و به طرفه العین
جهت استفاده فوری کارکنان مشورت خانه
و اعضاء وابسته آماده بهره برداری نموده
است . آقا براتعلی نیز بلافاصله کلیه
اعضاء حاضر را بکمک اسکندر خان
مستخدم پشت کردن نموده با حفظ نظم
و استفاده مداوم از ضربات پس گردنی
روانه کلوب نمود .

چون در محوطه کلوب بنا بجهاتی
پیشخوان نطق تعبیه نشده بود ، بنا به
پیشنهاد استاد کرم جالیزکار و تصویب
بلاشرط حاضرین قرار شد که از
تاسیسات «تخته حوض» برای هرگونه
سخنرانی مقتضی استفاده لازم بعمل آید
و بلافاصله آقا براتعلی روی «تخته
حوض» قرار گرفت و ضمن نطق مطمنی
چنین گفت :

قرار گرفته بود، نفس مطلوبی از راه
بینی کشید و در مقابل چشمان حیرت-
زده حاضرین بار دیگر پای بعرضه وجود
گذاشت و کلیه شایعات منتشره در سطح
مشورت خانه را کما هو حقه از درجه
اعتبار ساقط ساخت . نامبرده همچنین
ماده تاریخ فوق الذکر را بسیار واقع
نمود و تعهد کرد که فوت
نه فوق هماهنگ

نه

در

قر

بورت

دامات

کلوب

- - دوستان و همکاران عزیز ،

درواه آب مشورتخانه!

ثلیه اعضاء اصلی و وابسته میسراند که طی سه روز گذشته
ورتخانه مسدود شده و موجبات نگرانی استاد کرم جالیزکار
چون بنظر میرسد که عده ای از اعضاء مقلد الاثر مشورتخانه
باشند، لذا برای آخرین بار اعلام میداریم که : لعنت بر پدیر
م سوراخ سینه هار اول کند و بیاید در سوراخ راه آب

در صورت تکرار این عمل از میراب های خبره خواسته خواهد
نه ملاحظه ای اقدامات لازم را جهت باز کردن سوراخ راه آب
مل مخفی شونده را توسط «ماس ماسک» مخصوص بعمل آورند.

قسمت آبیاری مشورتخانه

بنده ضمن قدردانی از زحماتی که آقای اله شغل نامشخص در تهیه این تاسیسات مشغول کننده متحمل شده اند ، با نهایت خوشحالی تاسیس کلوب تفریحات مفید را با اطلاع میرسانم و مژده میدهم که بزودی انواع وسائل سرگرمی از قبیل تاب ، سرسره ، الاکلنک ، دوزبازی ، به قل دو قل ، رو-رونک و غیره تهیه و در دسترس همکاران قرار داده خواهد شد و نیز تریبی داده شده که تفریحاتی مانند «قایم موشک» در شرائط مقتضی بلا مانع باشد. البته همانطور که اطلاع دارید عجالتا تهیه و توزیع هرگونه وسائل لهو و لعب مانند : نیله انگشتی ، سه قاپ و «زیرورو هفت وسط» اکیدا ممنوع بوده و همراه داشتن این وسائل در صورتیکه قابل رویت گروه بدلکاران باشد خالی از اشکال نخواهد بود .

ضمنا دستورالعمل متوسطی جهت بهره برداری از امکانات کلوب به رشته تحریر درآمده که عینا جهت تصویب و اجراء فوری قرائت میشود .

دستورالعمل تفریحات

۱ - کلوب تفریحات مفید مکانی است مطرح جهت استفاده کارکنان مشورت خانه و اعضاء وابسته .
۲ - هرگونه اعمال کم خاصیت مانند شوخی ، خنده ، پشتک و وارو ، واکل و شرب اطعمه و اشریه حلال در محوطه کلوب علنا آزاد بوده ، متضمن اجازه قبلی نیباشد .
تبصره : آروغ زدن بیجا مانع کسب است .

۳ - اجرای هرگونه نمایش در محل تخته حوض ، در صورتیکه با شرکت کلیه اعضاء انجام گیرد کاملا بلا مانع است .

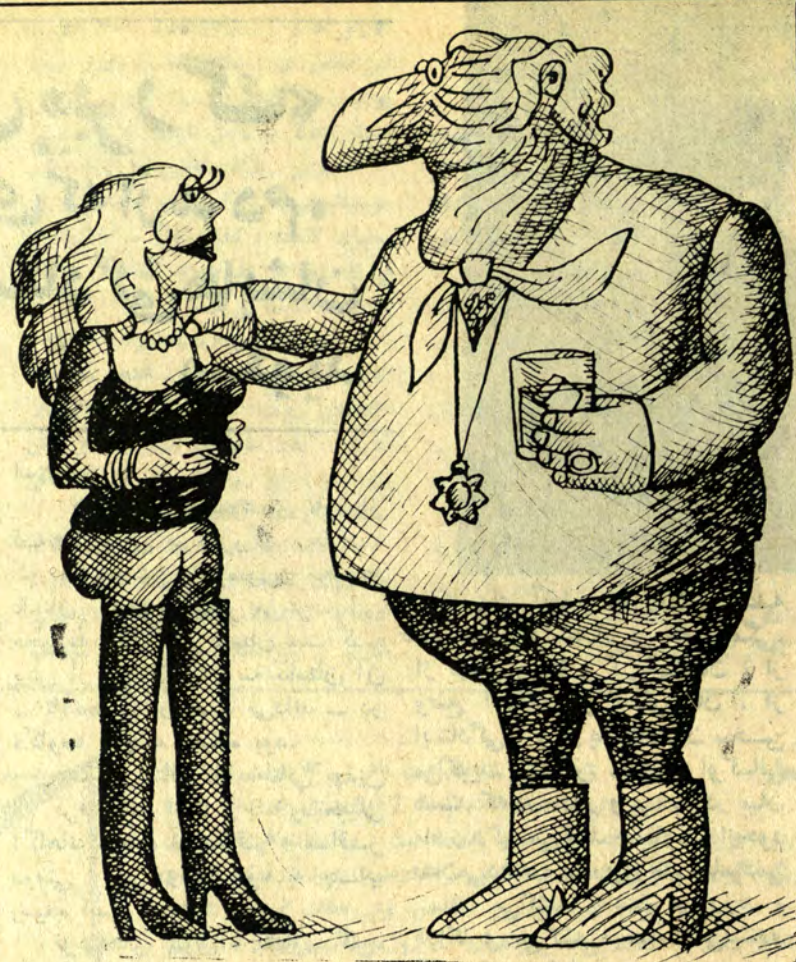
تذکر : تماشای نمایشات متداول برای کلیه اعضاء وابسته آزادی است. ولی شرکت آنها در اینگونه نمایشات ، منحصر با انتخاب و اجازه اسکندرخان مستخدم امکان پذیر خواهد بود .

۴ - اسکندرخان مستخدم ، با حفظ سمت در مشورت خانه ، مسئولیت حفظ و حراست کلوب تفریحات را نیز بعهده خواهد داشت .

۵ - چون پرونده استخدامی اعضاء مشورت خانه بعلت بعضی اتفاقات پیش بینی نشده نایاب گردیده است لذا پرونده سازی مجدد در مورد کلیه اعضاء ضروری میباشد . مقررات مربوطه به این ماده توسط میرزا ابوالقاسم دواتگر تهیه و اجراء خواهد شد .

۶ - مسئول عملیات ماش اندازی از این تاریخ به ریاست «بنگاه مزقان پرکنی» در کلوب تفریحات منصوب و تهیه و پخش هرگونه ساز و آواز مورد لزوم را در کلیه ساعات شبانه روز بعهده خواهد داشت .

۷ - آراء موافقین هر کدام دو رای و آراء مخالفین هر کدام یک دوم رای محاسبه و منظور خواهد شد .
بلافاصله پس از قرائت دستورالعمل رای گیری بعمل آمد و کلیه مواد



بیانیه رقصان و توابع

بهیچوجه در آن مشورت خانه شرکت ننموده ، مراتب فوق را قویا تکذب مینمائیم . خواهشمند است دستور فرمائید قبل از توج اینگونه مطالب بی رویه که موجب سرشکستگی کلی این طبقه صحیح العمل و زحمتکش میباشد ، با بنگاه شادمانی تماس حاصل نموده ، پس از کسب اطلاع کافی نسبت به چگونگی امر اقدام به درج اخبار مجمول نمایند .

اصغر کمونچه - باقرسیاه - غلام تارزن - بلبل شرق - طوقی شرق - قناری شرق و صدونبجاه اعضاء دیگر .

ریاست محترم مشورت خانه مبارکه. با توجه به شرح مندرج در صورت جلسه هفته گذشته آن مشورت خانه ، مشاهده می گردد که مطالبی دور از شان اینجانبان نوشته شده مبنی بر اینکه تعدادی «ساز زن مطربی» و «بلبل شرق» توسط بنگاه شادمانی با استخدام آن مشورتخانه درآمده و ضمن شرکت در اقدامات پیشگیری و برپاسازی آتراکسیون به تعلیم بلبل زمانی و فنون رقصی در اسرع اوقات پرداخته اند.

اینجانبان کلیه ساززن مطربی ها و بلبلان شرق وابسته به بنگاه شادمانی ، رسما اعلام میداریم که

موجود با چهل وه رای موافق و یک ونیم رای مخالف ، تصویب شد.

اعتراض موزیکال

پس از اعلام نتایج آراء ، اصغر آقا بدلکار مخالفاً بم عنوان اعتراض به نحوه رای گیری روی تخته حوض رفت و گفت که تعداد اعضاء موافق حاضر در جلسه کمتر از یک چهارم آراء حاصه میباشد ، در صورتیکه جمع آراء موافق ، مطابق یک حساب سرانگشتی و باتوجه به ماده ۷ دستورالعمل ، نباید از دو برابر اعضاء موجود تجاوز نماید .

استاد کرم جالیز کار (شوخی پرداز) در این مورد توضیح داد که: اولاً بعضی از اعضاء موافق از «شدت موافقت» دواز رای داده اند . ثانیاً: تعدادی عضو ناشناس بالباس میدل، بعنوان اعضاء خانواده آقای اله شغل نامشخص در کلوب مشورت خانه حضور یافته و اقدام

اعتراض حاصل نمود و مذاکره موزیکال زیر بین طرفین متخاصمین انجام گرفت: اصغر آقا بدلکار : بنده اصولاً با تاسیس کلوب تفریحات مفید هیچگونه موافقتی ندارم و علنا اعلام میکنم که «...گل سنگم .. گل سنگم ...»

استاد کرم : بنده هم میخواستم در همین مورد مطلبی رو بعرض برسانم ولی چکنم از دل ندم ...

اصغر آقا بدلکار : آخه این يك تقلاب آشکاره که ... مشه آفتاب آگه بر من ... استاد کرم : ... تبابه سردم و بیرنگم .

اصغر آقا بدلکار : بنده قبلا بارها گفته ام که : ... همه آهم .. همه دردم .. مته طوفان پرگردم ...

استاد کرم : ... بادهمستم که تو صحرا ، می بیچم دورت و میگردم .

اصغر آقا بدلکار ... مته بارون آگه نیاری ... خبر از حال من نداری ..

استاد کرم ... بی تو پر پر میشم دوروزه ... اصغر آقا بدلکار : دل سنگت واسم

میسوزه ...

استاد کرم : من دلم بحال اونهای میسوزه که ... عروس بشون مطرب و تارنداره .

در اینجا چون عملیات مزقان پرکنی با استفاده از شیوه «استریو» بطور کامل فضای کلوب را تحت پوشش قرار داد و مانع ادامه مذاکرات شد ، لذا طرفین مذاکره ، بقیه بحث را به وقت دیگری موکول نموده و باتفاق سایر اعضاء مشغول استفاده از بیانات شیوای خواننده مربوطه شدند .

پس از پایان عملیات مزقان پرکنی میرزا ابوالقاسم دواتگر ، اختتام جلسه رسمی را اعلام داشت و جهت اجرای ماده پنج دستورالعمل تصویبی مبنی بر تشکیل پرونده جدید يك عدد عکاسباشی قابل به کلوب مشورت خانه آورد و در حالیکه یکایک اعضاء را به نوبت بر روی صندلی عکاسی مستقر میساخت و توجه آنها را به گنجشگی که از توی سوراخ دوربین در می آمد معطوف میداشت ، عکاسباشی را ملزم نمود که از کلیه نامبردگان بلا درنگ دو قطعه عکس پرستی برداشت نماید و مخصوصاً توجه داشته باشد که هر دو تا گوش اعضاء در عکس نمایان گردد . متأسفانه باتمام تمهیداتی که عکاسباشی مذکور در فوق از خود برورز داد ، معذالک ، مقتداری از گردشهای آقا براتعلی رئیس جلسه ، خارج از کادر عکس قرار گرفت و عکاسباشی در نهایت شرمندگی اظهار داشت که تمهیه «عکس تمام گوش» از آقا براتعلی جزیه طریق سینما اسکوب هفتاد میلیمتری امکان پذیر نخواهد بود .

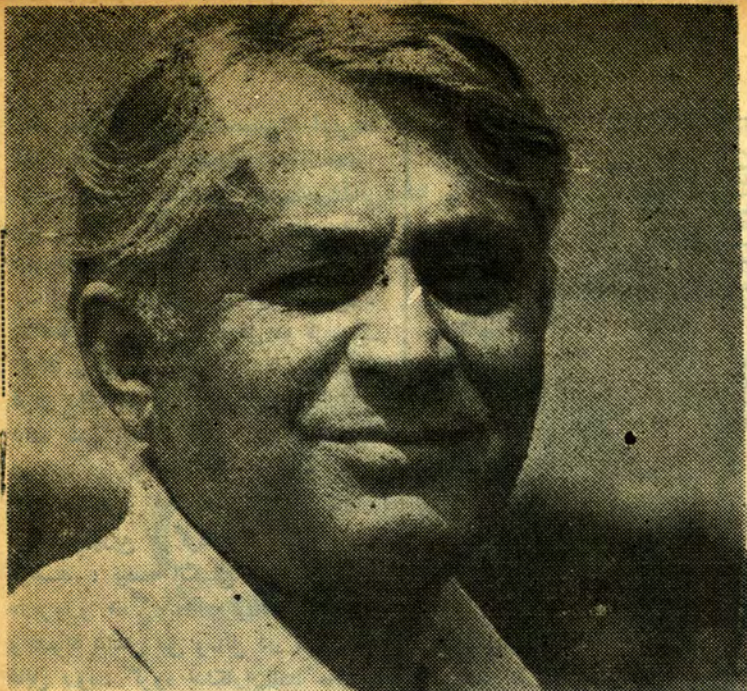
آخرین اطلاعات

در آخرین لحظات از قسمت روابط عمومی مشورت خانه اطلاع رسید که اگر چه تا کنون نوروزخان متمتع در خواب بسر میبرد ، ولی مشرف خان بادوام عضو برجسته مشورت خانه که چندی قبل با سمت جوپای کار به مشورت خانه برگشته بود ، مجدداً برای طی یک دوره تکمیلی در امور زراعت ، با بیلبطیک سره به کنگه ور عودت داده شد .

به رای اندازی کردند که چون باتوجه به تابدار بودن سیبل نامبردگان ، عضو خائووا ، بودن آنها بعید بنظر میرسیده است ، لذا آراء ایشان بکلی از درجه اعتبار ساقط بوده و حسب مورد فقط یک رای بحساب آمده است .

اصغر آقا بدلکار اظهار علاقه نمود که جواب استاد کرم شوخی پرداز را طی بیاناتی کف دستش بگذارد و استاد کرم نیز آمادگی کامل و بی عیب و نقص خود راجهت ادامه مذاکرات صریحا اعلام نمود ولی مشول عملیات ماش اندازی یاد آور شد که آقای اله هنگام پخش ساز و آواز فرا رسیده است و بلا درنگ شروع به مزقان کرد .

در این موقع امواج صدای اصغر آقا بدلکار و استاد کرم شوخی پرداز از یکسو و نوای مزقان مشول عملیات ماش اندازی از سوی دیگر ، در فضای بسته کلوب مشورت خانه با یکدیگر



«میرزا»ی «بزرگ» نویسنده‌ای که از مردم، آرمانهایشان و ایستادگی‌هایشان میگوید

باشد، اینست که نویسنده می‌خواهد با استفاده از یک واقعه تاریخی به شرح در بدری خود پردازد و بایمانی کنایه آمیز به... بفهماند که «بزرگ‌دوراز وطن»، اگر چه چون «یوسف به مصر افتاده»، «قدرش» را شناخته‌اند و بر «صدرش» نشانده‌اند، هنوز که هنوز است دلش به خاطر وطنش - ایران - و مردم رنج‌دیده وطنش می‌تپد و در آرزوی دیدن دوباره آنها بی‌شکب است. جادارد که مقاله‌های متنوع آقا بزرگ هم که در مجلات مختلف ادبی به چاپ رسیده است، در چند مجموعه نفیس و باقیمت مناسب، چاپ شوند

«سیامک گیلک»

و ناکامیهای آنها و مبارزاتشان بر علیه ظلم و ستمگری و استبداد و خودکامگی، از مهرورزی‌ها و آرمانهایشان، از وضع اجتماعی و حکومتشان، از ایستادگی‌ها و از پانینفادشان سخن می‌گوید. اشخاص داستانی او کسانی هستند که در «دور و بر»، ما، در میان ما، زندگی می‌کنند، مقاومت از خود نشان می‌دهند، بر روی ظلم و نامردمی شمشیر می‌کشند، شش می‌ورزند، فداکاری می‌کنند، خیانت می‌بینند و گاه حان می‌بازند.

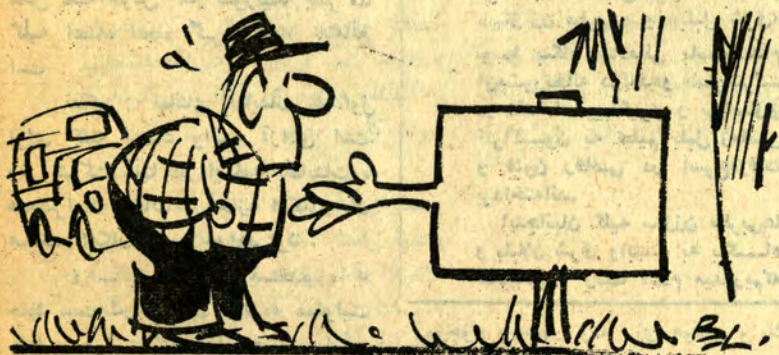
اینست که هر فرد از افراد ملت ما، یکی از قهرمانان داستانهای پیر مرد است. تنها نکته‌ای که شاید برای خواننده عجول و مورد داستان احسن القصص این مجموعه قابل ذکر

است. در طی مدت بیست و چهار سالی که از اقامت اجباری «آقا بزرگ» در «دیار فرنگان» می‌گذرد، با وجود اشکالات و موانع متعددی که حکومت‌های وقت در راه چاپ و نشر نوشته‌های او به وجود آورده‌اند و با وجود سیاه‌چالها و شکنجه‌هایی که احيانا در انتظار چاپ‌کنندگان و خوانندگان آثاری موجود بوده است، با اینهمه کلیه نوشته‌های او به صورت‌های مختلف، بارها توسط «ناشران زیر زمینی»، چاپ و نشر شده است.

اصولا یکی از شیوای حکمت‌های سیاه در مورد کتاب اینست که «با سوادها» را با جلوگیری از چاپ و انتشار خواندن «کتابهای مردمی»، بیشتر به این نوع آثار ترغیب نماید. در مورد علوی باید گفت که در خلال این مدت نسبتا طولانی تنها دو کتاب وی به صورت «رسمی» چاپ شده است: فرهنگ «فارسی به آلمانی» اش که ابتدا توسط کتاب فروش دوره گردی عینا افست گردید و در چند قطع به مقیاس زیاد، منتشر گردید و سپس انتشاراتی امیر کبیر، ظاهرا آن را با اجازه رسمی «سانسور» طبع نمود. دیگر «حماسه ملی ایران» که بوسیله سپهر چاپ شد.

اینک با توجه به آزادی نسبی و موقتی که در کار انتشار بعضی از کتب پیدا شده است نه تنها نام «آقا بزرگ» از صورت «ممنوعه» بدر آمده، بلکه کتابهایش نیز یکی بعد از دیگری به صورتی نسبتا آبرومند، چنانکه در خور نام بلند او است، چاپ و منتشر شده است که از آن جمله «چشم‌هایش» و «نامه‌ها» و «چشم‌هایش» و اخیرا از «میرزا» نام برد.

گفتنی درباره کارهای ادبی «آقا» بسیار است. اما مهم‌ترین آنها، اینست که «پیرمرد»، با آنکه سالهای کهنولت را می‌گذراند و حضرات دیگر معمولا در چنین سن و سالی از «فکرشان» و «قلمشان»، بوی «الرحمان» بلندی‌شود و از سرسیری می‌نویسند، «او همان است که بوده است» و با آشنائی بی‌چون و چرائی که به زبان و ادبیات، ملل مترقی و پیشرو دارد، همچنان نوشته‌هایش از اصالت و ارزشی بیشتر از دیگر نویسندگان معاصر ایران، برخوردار



رفیق دزدو شريك قافله!

رطوبت زیاد و هوای گرم تابستان بوشهر رمق همه را گرفته بود. تو اتاقی در کمپ کارگران سه جوان عرق‌ریزان نشسته بودند. اینها محصلند که تابستانها می‌آیند بوشهر تا کار کنند. هر سه در تهیه ناهار بودند. پنکه‌ای در سقف می‌چرخید و قدری از گرمی هوا می‌کاست یکی از آنها درحالی که درب قوطی تن ماهی را باز می‌کرد با طعنه گفت: کنار خلیج زندگی کنی و تن ماهی ژاپونی بخوری؟! دومی، اینهم مثل کمپوت میوه خارجی چه فرقی میکند.

اولی: لاقلا در بوشهر خوردن تن ماهی خارجی خیلی مسخره‌س! سومی (در حالی که از جایش بلند می‌شد): برم سطل هارو آب کنم تا خنک بشند.

اولی: از گرما تو خشک آدم عرق راه میفته اونوقت از دوش حموم آبجوش بیرون میاد، نمی‌دونم چکارش میکنن که اینقدر گرم میشه.

سومی: شاید باهاش موتور چیزی رو سرد میکنن؟

دومی: پس چرا تو حمام آلمانیها آب خنک؟
اولی: اونونهم مثل کولر گازیشون میمونه و تلفن‌هایی که تو کمپ آلمانیها گذاشتند و هزار چیز دیگه، حتی برای اسب و سگشون هم کولر گازی گذاشتند.

دومی: فکر میکنم همش تقصیر اون کسیه که مسئول این قسمته، تازه امروز از بچه‌ها می‌خواست تا بهش رای بدنند که نماینده کارگرا بشه نیست اینجا کم دزدی میکنه.***

صدای توقف اتومبیلی شنیده شد و دومی از پنجره بیرون را نگاه کرد.

— بازم این شريك دزد و رفیق

قافله او آمد.
در باز شد و مرد میان سالی وارد شد.
سلام بچه‌ها ناهار می‌خورید!
— آره بگیر بشین با ما هم غذاشو.
— نه خیلی ممنون، با رئیس در هتل لنگر خوراک میگو خوردم (رو کرد به دومی) مثل اینکه از دست تو هم ناراحت بود میگفت تو گوش کارگرا چیزای ناباب زمزمه می‌کنی؟
— مثلا چه چیزای نابابی؟
— چه میدونم درباره نماینده کارگرا و اینجور چیزها، مثل اینکه بایس دست و پاتو جمع کنی.

«رحیم»

بقیه: جشن استقلال دیروز

که علیه حاکمان سفید پوست.

رودزیا بعزت همسایه نبودن با دریا اهمیت ژئوپولیتیکی ندارد. مهناک در شرایط رقابت دو جناح چریکی جاشونکومو و رابرت موگابه (برای جلب حمایت شوروی و کوبا) این منطقه اهمیت استراتژیک بخود گرفته است.

چنانچه یک جنگ داخلی صورت گیرد، شوروی و کوبا نقش تعیین کننده‌ای برای پیروزی یکی از دو جناح، خواهند داشت.

رابرت موگابه برای متقاعد کردن کوبا در تعلیم جنگجویان خود چندین بار راهی آنتیوی شد تا از طریق «هنگستهایله مریم» بتواند روابطش را با کوبا بهبود بخشد.

احتمالا شوروی و کوبا به دو جناح همدار داده‌اند تا زمانیکه اختلاف نظر های خود را کنار نگذارند، انتظار کمک به آنها یهود، است. با این وجود نظر باینکه زانو به رهبری رابرت موگابه، نیروی چریکی اصلی و فعال مارکسیست-لنینیستی در خاک رودزیاست، نمی‌توانند بدان بی‌اعتنا بمانند.

با اینکه از ۱۳ سال پیش سازمان ملل منع هرگونه معامله با رودزیا را اعلام کرد، کشورهای غربی بطور مستقیم و غیر مستقیم، زیر میز و روی میز قسمت اعظم نیازهای پولی و نفت رودزیا را چه از طریق آفریقای جنوبی و چه کشورهای وابسته تامین کرده‌اند، چرا که برای سرمایه داری بزرگ جهانی و

کارتل ها و ترانسهای عملیه - فیلا صورت بین‌المللی هم پیدا کرده - هنوز چشم پوشیدن از گنجهای باد آورده رودزیا بسیار مشکل و تحمل ناپذیر است.

در این رهگذر نقشی که دولت های سوسیالیستی (کارگری) بریتانیا در طی سالیان گذشته، تحت فشار سرمایه داران بزرگ، چه در خفا و چه آشکارا، داشته را نباید نادیده گرفت.

در زمان صدارت «هارولد ویلسون» که پیش بینی کرده بود فشار محاصره اقتصادی رودزیا را ده روزه بزانو در آورد، نفت همچنان بسوسیله بریتیش پترولیوم بسوی رودزیا روان بود کهممگی از افشاح آن آگاهند.

واقعا وفاحت تا چه اندازه. چگونه يك دولت باصطلاح سوسیالیست جرات می‌کند که بر خلاف تمام اصول حزبی ومبانی جهانی و بین‌المللی حزبی چنین سیاستی

را دنبال کند. بالتوجه برای جلوگیری از کشتو کشتار مردم بیگناه، بعنوان آخرین راه حل اکنون وقت آن فرا رسیده که دولت بریتانیای صغیر، با پشتیبانی آمریکا بار دیگر حاکمیت خود را بر رودزیا اعلام نموده و طی يك دوران انتقالی قدرت به عنوان میانجی مابین افراد و گروه های ذینفع، اقدام به دادن قدرت به گروه پیروز از طریق انتخابات نماید تا شاید این راه حل بتواند از يك فاجعه در رودزیا جلوگیری کند، چه کشور های زیر سلطه استعمار و استثمار بحکم جبر تاریخ و قهر طبیعت به آزادی مطلق خواهند رسید. (۱)

«فرامرز خمیری»

۱- گفته والتریلمین

بقیه: ملت و قدرت

«کم قدرتی» مجلس ودولت، مراکز قدرت زیر، هریک در حیطه خود، و غالباً بااختلاط در عرصه‌های گوناگون، در سرفوت ایران دخالت داشتند:

۱- دولت تزاری روسیه - میدانیم که از زمان عهدنامه ترکمان چای دولت روسیه تسلط زیادی بر دولت ایران یافته بود و به انواع واتمام هر وقت لازم میدید اراده خود را به دستگاه حاکمه ایران تحمیل میکرد. ضمانتی که دولت تزاری از سلطنت اعقاب عباس میرزا کرده بود رنگ و روی خاصی به این تسلط میداد. طی انقلاب مشروطیت نیز حکومت تزاری مخالفت شدید با این انقلاب میکرد، وبعدا با حمایت دولت روسیه بود که محمد علیشاه علیه مشروطیت قیام کرد ومجلس رابه توپ بست، وباز به سفارت روس بود که بعد از شکست از مجاهدین پناه برد، وباز از روسیه بود که بعدا وارد ایران شد ودر سدد رسیدن بهتاج وتخت وموصومشروطیت برآمد.

با ضعف حکومت مرکزی، نفوذ دولت وسفارت روس به حد اکثر رسید، وگاه وبیگاه به اشغال نظامی و تهدید مستقیم میکشید، وچنانکه خواهیم دید طی جنگ، به اشغال ممتد و دائمی قسمتهای بزرگی از خاک ایران منتهی شد.

۲- دولت انگلیس - دولت انگلیس چه بهمنظور تامین هدفهای استعماری (از رژی تنباکو گرفته تا امتیاز نفت جنوب) وچه به قصد دفاع از هندوستان در مقابل دولت تزاری، از عوامل همبستگی وموثر صحنه سیاست ایران بود، واحیانا از نظر رابطه با «رجال» وشوهمای پنهانی، نفوذی بیشتر از روسیه تزاری داشت. حمایتی نیز که از جنبش مشروطه کرد به منظور مبارزه باسیاست روسیه و خنثی کردن وسایل اعمال نفوذ آن دولت بود.

۳- نفوذ و قدرت دو دولت روس وانگلیس اندک مدتی پس از مشروطه يك نوع صورت «رسمی» به خود گرفت! روس وانگلیس در سال ۱۹۰۷ طبق قراردادی ایران را به سه قسمت تقسیم کردند. يك قسمت نفوذ روس در شمال، يك قسمت نفوذ انگلیس در جنوب، ویک قسمت «بیطرف» در وسط، که البته بمنظور این بود هر دو دولت میتوانند در آن اعمال نفوذ کنند. این تقسیم بندی رسماً به اطلاع دولت ایران رسید!

۴- ناصرالدین شاه که طی سفرهایش از روسیه از اونیفورم «فرافها» خوشش آمده بود در سال ۱۸۷۸ يك واحد فراق تحت فرماندهی افسران روسی ایجاد کرد. این نیروی نظامی، مخصوصاً در غیبت هر نیروی نظامی والی ایرانی دیگری، به صورت يك مرکز «قدرت»

درآمد.

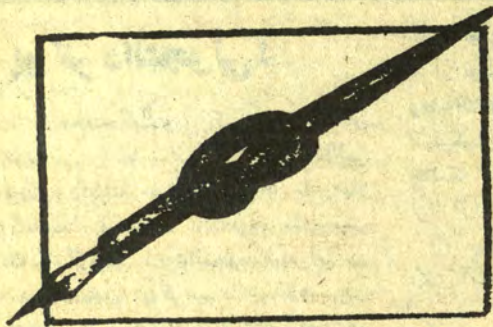
۵- یکی از اقدامات نادری که دولت ایران با حسن نیت انجام داد ایجاد ژاندارمری در سال ۱۹۱۱ بود به منظور ایجاد وحفظامنیت، و انتخاب افسران سولنی برای ایجاد فرماندهی ژاندارمری خود در حکم مبارزه‌ای بود با نفوذ روس وانگلیس، ولی مطلب این بود که در محیط بی‌اساس وناسالم آن روز، وضع دولتها، ژاندارمری نیز کم وبیش به صورت يك «مرکز قدرت» درآمد.

۶- مدتی بود که دولت ایران برای اصلاح گمرک ایران عده‌ای متخصص بلژیکی آورده بود. این بلژیکیها هم برای خود به نوعی يك مرکز قدرت به وجود آورده بودند.

۷- یکی از بهترین اقدامات دولت ایران در این دوره، استخدام «مرگان شوستر» امریکائی برای اصلاح امور دارائی وخزانه داری ایران بود. شوستر بانهایت حسن نیت اصلاحات را شروع کرد، ولی سرانجام با مخالفت شدید روسها روبرو شد وبالاتیماتومی که روسها دادند دولت ایران ناچار عذر او را خواست، و او در بازگشت به امریکا کتابی نوشت به نام «اختناق و ایران» که از بهترین ماخذ این دوره از تاریخ ایران است.

ماجرای شوستر به بهترین نوعی این واقعیتی را که نگارنده میخواهم روشن کنم، یعنی «تعدد مراکز قدرت» را در ایران نشان میدهد، وبه این مناسبت یادآور میشوم که وقتی از این «تعدد مراکز قدرت» صحبت میکنم هیچ نظری به «خوبی» یا «بدی» این مراکز قدرت ندارم. فقط این نکته را میخواهم روشن کنم که در ایران آن روز مراکز قدرت متعددی وجود داشت که صرف نظر از خوبی یا بدی نسبی، هیچکدام رابطه‌ای با ملت ایران نداشت. شوستر پس از اندک مدتی اقامت در ایران این نکته را دریافت، واحساس کرد خود او يك «مرکز قدرت» است که باید یارای مقاومت با سایر مراکز قدرت ردا داشته باشد. اقدامی که به دنبال این توجه و این دریافت کرد، خیلی جالب است، اینکه در صدد تهیه يك «نیروی نظامی» برای خود برآمد که نام آن را «ژاندارمری خزانه‌داری» یا «ژاندارمری مالیه» مینهاد. برای فرماندهی این «ژاندارمری» نیز يك افسر انگلیسی را در نظر گرفت که از قبول آن امتناع کرد. تصادم با سفارت روس نیز که منتهی به التیماتوم آن دولت شد بر اثر اقدامات همین «ژاندارمری» به وجود آمد.

در کنار این مراکز قدرت که به طوری که ملاحظه کردید همه یا خارجی ویا خارجی در استخدام دولت ایران بودند، البته مراکز قدرت «ایرانی» نیز وجود داشت: مجلس (در زمانهایی که تشکیل بود)، دولت، ایلیها که بر اثر ضعف دولت مرکزی قدرتی خیلی بیش از



سابق پیدا کرده بودند و فقط در منطقه بیلاق و قنلاق خود از استقلال کامل برخوردار بودند بلکه به نواحی اطراف نیز به مقاصد گوناگون دست اندازی میکردند. هر ملاکی در حیطه املاک ودهات خود، واز این قبیل. مثلا جالب است که پس از فتح تهران بسوسیله مجاهدین و خلع محمد علیشاه، بختیارها تاسالها از مهمترین مراکز قدرت مملکتی بودند. نه فقط دولتها را غالباً خانهای بختیاری تشکیل میدادند، بلکه در خارج از دولت هم در کارها دخالت ونفوذ زیاد داشتند. وجالب در جالب، بالاخره ژاندارمری افراد بختیاری را در تهران خلع سلاح کرد، وبه دوره استیلای شدید بختیاری پایان داد! با شروع جنگ بین‌المللی، این «انفجار قدرت» یا این وضع «شترگاوپلنگ»، یا بلبشو، یا درسمیل، ویا وحشتناک و طاقت فرسا، هرچه میخواهید اسمش را بگذارید، به منتهای درجه رسید، به مرعای رسید باور نکردنی و کابوس وار، که شرح آن را در مقاله آینده خواهم داد.

پذیرش تحصیلی

۴۸ ساعته

خیابان پهلوی نرسیده به سینما رادیویی

ساختمان استار «۵۴۹» طبقه چهارم

خدمات بین‌المللی پاشا

تلفن ۶۶۱۳۴ - ۶۴۶۳۵

در گوشی ورزشی :

اگر قلم ما را نشکسته بودند همان زمان هشدار میدادیم

* در گوشی های هفته گذشته مادر باره حسن رسولی و جمشید بزرگهر در محافل ورزشی بازتاب گسترده ای داشت ، و پایان همه سخن ها ، به اینجا می رسید که : «چه کسی این اطلاعات را در اختیار مجله فردوسی گذاشته است» . برای روشن شدن موضوع اضافه می کنیم ، نه تنها مطالب هفته گذشته ، بلکه بسیار بیشتر از آنرا ، گروهی از دست اندر کاران ورزش می دانستند . منتها ، با سرسپردگی داشتند ، یا محافظه کاری می کردند و یا به طریقی سببشان چرب شد ، بود ، که دم بر نمی آوردند .

در مورد ما ، یقین بدانید اگر چهار سال پیش قلم ما را نشکسته بودند و فردوسی منتشر می شد ، مانند تمام موارد مشابه دیگر ، - که در صفحات فردوسی ثبت شده است - این سوء استفاده ها و لغت و لیس ها را همان زمان علنی می کردیم . همچنانکه سه هفته پیش قبل از آنکه این دو تن دستگیر شوند - مدارک لازم را فراهم کرده بودیم ، که هفته گذشته توضیح آنرا خواندید .

پوکر دانشجویی !

«هفته گذشته ، یکی از خوانندگان فردوسی با ما تماس گرفت و مطالبی درباره گذشته حسن رسولی با مادر میمان گذاشت . او گفت : شانزده سال پیش که با گروهی از دانشجویان ایرانی در لندن تحصیل می کردیم ، دیدارهای مرتبی بین خود داشتیم و اکثر دور هم جمع می شدیم و گپی می زدیم و رسولی هم در بین ما بود . او از مال و منال دنیا چیزی نداشت ولی در راه انداختن پوکر و بردن پول دانشجویان استاد بود . و تقریباً زندگی خود را از این راه می گذراند . البته ناگفته نماند که بعنوان خبرنگار بخش فارسی رادیو «بی بی سی» لندن نیز فعالیت می کرد . با کاشان دانشجویان تازه وارد ویا افراد سرشناس که نمی بایستی به لندن می آمدند ، به رادیوی بی بی سی ، و گفتگو با آنها ، حق خبرنگاری می گرفت . و از همین طریق صاحب اسم و رسمی شد که سرانجام کارش به مقامات بالا کشید و بقول گوینده تلویزیون ملی ایران ، جزو «بلند پایگان» دستگیر شده ، معرفی شد .

توپ فوتبال و تخته

موج سواری

□ هفته پیش نوشتیم که رسولی در یک برنامه ریزی دقیق و زیرکانه و قبل از آنکه برنامه بازیهای آسیایی تهران به مرحله اجرا برسد ، آژانس در لندن رو برآورد کرد . این آژانس بنام او ، همسرش و یک نفر دیگر تاسیس شد ، و سپس خریدها آغاز گردید که قسمتی از ماجرای آنرا خواندید . از جمله این خریدها ، تهیه شش هزار توپ فوتبال بود که ابتدا قرار داد آن با کارخانه سازنده توپ منمقد گردید ، ولی در اواسط کار ، به مسئولان کارخانه گفته

شد ، بجای شش هزار توپ فوتبال ، شش هزار توپ کوچک لاستیکی تحویل دهند و مابه التفاوت قیمت توپ فوتبال و توپ لاستیکی به آژانس برگردانده شود ، در حالیکه نسخه قرارداد خرید توپ فوتبال نزد آژانس باقی ماند .

دیگر آنکه به اندازه ای وسایل اسکی روی آب از جمله «تخته های موج سواری» خریدند که رئیس کارخانه فروشنده متحیر و حیران از آژانس پرسیده بود . مگر شما در کشورتان چه قدر دریا و چه اندازه موج سوار دارید که اینهمه سفارش تخته موج سواری می دهید !

رابطه ماشین «جک پات»

و وسائل ورزشی

□ آنچه آمد ، قسمتی از معاملات خارجی آژانس رسولی در انگلیس بود . در باره اقدامات داخلی او نیز صحبت بسیار است .

از جمله می گویند وقتی وسایل خریداری شده ، بازیهای آسیایی تهران به گمرک رسید ، و خواستند آنها را با جراثقال باز کامیونها کرده بتهران بفرستند ، یکبار در جایجایی این وسایل سیم بکسل پاره شد و آنچه بار جراثقال بود از بالا بروی زمین ریخت و معلوم شد که جزو اسباب و لوازم بازی های آسیایی تهران ، تمددای ماشین قمار «جک پات» نیز بتهران رسیده است ! سرو صدای قضیه بالا گرفت تا به آنجا که رئیس وقت سازمان ورزش ، به گمرک رفت و ته و توری قضیه را هم آورد .

طمع فراوان و کاخ اشرافی

□ دانه سوء استفاده ها تا به اینجا رسید که شایع شد همین شخص به مسئول یکی از استادیومهای اختصاصی گفته است : ما می توانیم از استادیوم شما ، برای بازیهای آسیایی استفاده کنیم و بنام استفاده از استادیوم یازده میلیون تومان منظور خواهیم کرد ، بشرطی که شش

میلیون مال من باشد و بقیه از آن شما . طبیعی است با این طمع فراوان مامله ای انجام نشود .

در مورد رسولی می گویند ، ره آورد بازیهای آسیایی او آنقدر بود که بصرافت افتاد تا ادای اشراف اروپایی را در بیاورد و چنان قصری برای خود تدارک دید که تماشايش هوش از سر می پراند و به تبعیت و تقلید از اشراف دیار فرنگ دو حرف اول نام و فامیل خود را بر دسته قاشق و چنگال و کارد و دستمال سفره مزین کرده است .

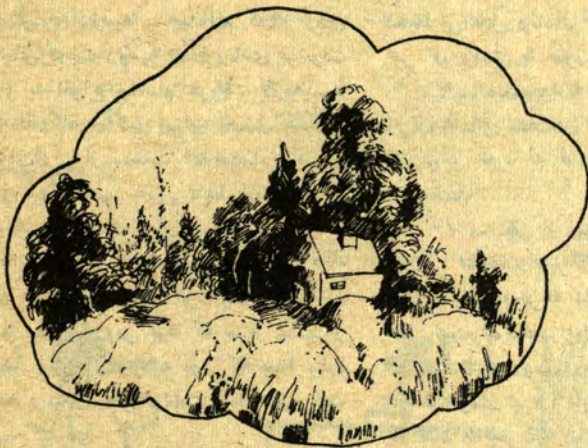
دومی آمد و زر را زد و برد!

□ اما ، تکمله این حدیث که طی دو شماره در باره رسولی خواندید ، بسیار شیرین تر از تمام زبردستی هائیت که این بابا در یک مقام «عایرتبه» ورزش انجام داده است . و ثابت می کند این مثل که : «دست بالای دست بسیار است» ، بی جهت ورد زبانها نیست .

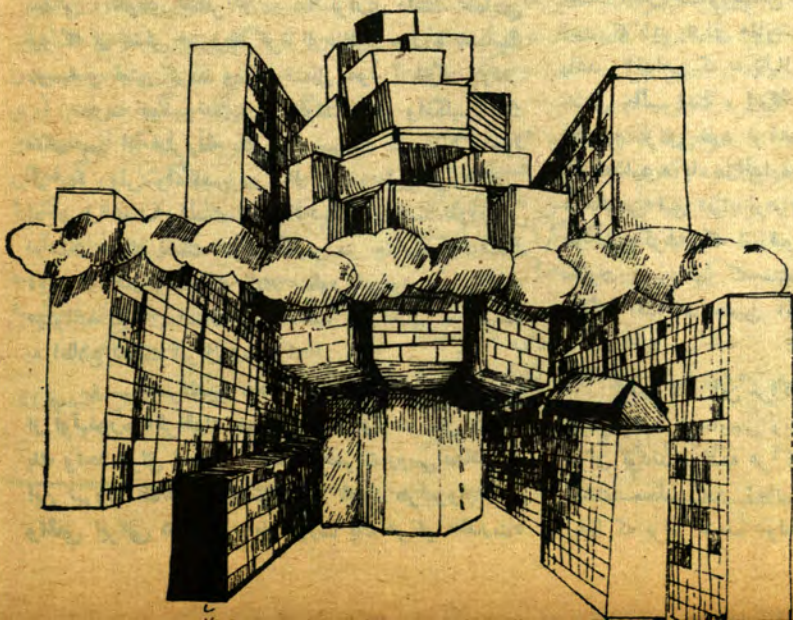
ماجرا از این قرار است که رسولی فکر می کرده ممکن است روزی حساب و کتابی در کار باشد ، و برای محکم کاری تمام اندوخته منقول و غیر منقول را بنام همسر خود می کند . زمان می گذرد و روابط حسنه زن و شوهری ادامه داشته

تا چند ماه پیش که بین رسولی و عیال مربوطه بر سر «قضایاتی» - که موردی برای طرح ندارد - بگویم پیش می آید و همسر رسولی تقاضای طلاق می کند . همین جاست که آه از نهاد شوهر بر می آید و بهر دری میزند که آب رفته را بجوی بازگرداند ، موفق نمی شود . و طرف حاضر به ادامه زندگی مشترک نمی شود .

گواينکه تا بحال حکم طلاق جاری نشده ولی تا قبل از دستگیری رسولی ، زن و شوهر جدا از هم زندگی می کردند و زن اصرار داشت که مراسم طلاق انجام گیرد تا با ثروت رسولی که در چنگ اوست «زندگی تازه و مطلوبی» را آغاز کند . واقعا چرخ گردون عجب بازیچه های دارد . یکی پیدا می شود با طرح نقشه زیرکانه ای پول ورزش راهبرو می کند و با اندوختن ثروت نامشروع کلی فخر می فروشد و دارای شخصیتی می شود که هنگام دستگیری از او بنام یکی از دوازده نفر «بلند پایگان» مملکتی یاد می کنند ، و یکی هم بی آنکه کمترین زحمتی کشیده باشد ، تمام آنچه را که این «بلند پایه» بجنب زده است ، مال خود می کند . می دانید که «همه چیز» را !....



طرح از ابو الفضل عالی



بقیه: اندیشیدن

بخورد و بدون توجه به اینکه کدامیک در صدد تخریب دیگری برمی آید، چهار چوب متعارفی و فکری انسان که فعالیت‌های فکری ما بر آن بنا نهاده شده است درهم می‌ریزد و مضمحل می‌گردد. کلیه این مرگ‌های جدید - خدا، متافیزیک، فلسفه، و برطبق شمول مثبت‌گرایی - همه تبدیل به وقایعی شده‌اند که دارای عواقب تاریخی قابل توجه می‌باشند. این مسائل از آغاز قرن حاضر دیگر کیفیت خود به عنوان مشغله خاص روشنفکران Elite را نیز از دست داده‌اند. البته ما در اینجا باین جنبه آن کاری نداریم. با توجه به متن مورد نظر ما شاید حتی بهتر باشد این مسئله را که در واقع مربوط به Authority (تئوریه سیاسی می‌شود فراموش نکنیم و بجای آن تاکید خود را بر یک واقعیت ساده دیگر قرار دهیم. این واقعیت گویای آن است که برغم در مخاطره بودن روش‌های اندیشیدن ما، خوداندیشیدن در مخاطره نیست. ما همان چیزی هستیم که انسان همیشه بوده است - اندیشیدن آغاز می‌گردد. غرض من آن است که انسان همیشه کنش و یا شاید نیاز داشته‌است و رای محدودیتهای دانش به اندیشه بنشیند و از این قابلیت نه فقط برای دانستن و انجام دادن بلکه برای کارهای بزرگتر و بیشتری نیز استفاده نماید. سخن گفتنی درباره نیلسم در یک چنین متنی شاید درست ابراز عدم تمایل برای جدا شدن از مفاهیم و محملهای فکری باشد که در واقع مدتها پیش دچار فنا و مرگ شده‌اند ولی در عین حال فنای آنها تا همین اواخر علنا مطرح نشده‌است. در صورت تمایل و کاربرد تخیل می‌توان گفت ما در این شرایط همان کاری را باید انجام دهیم که دوران جدید در اوائل پیدایش خود بدان دست زد و آنهم برخورد به مسئله به نحوی بود که گوئی پیش از آن هیچکس بدان نپرداخته است. اقدام به چنینی در واقع دیگر غیر ممکن است، زیرا از یک سو آگاهی و وجدان تاریخی ما بنحوی عظیمی وسعت یافته‌است و از سوی دیگر هرگونه نوشته و مدرکی که در باره اندیشیدن بحث می‌نماید بدست ما رسیده است و بنوعی دیدگاه‌های افرادی را که اندیشیدن را بعنوان خط مشی زندگی خود برگزیده بودند مطرح می‌سازد. امروز سفسطه‌های متافیزیکی خوانده می‌شود. هیچیک از سیستم‌ها و دکترین‌هایی که از سوی متفکران بزرگ به‌مانند نقل شده‌است نمی‌تواند از دید خوانندگان معاصر قانع کننده و مقبولیت داشته‌باشد. با همه اینها من می‌خواهم بگویم هیچکدام از آنها صرفا مشتق از عقیده محض نیست و نمی‌توان بسادگی همه آنها را بعنوان شتی مزخرفات بدور ریخت. در واقع قضیه برعکس است زیرا همین سفسطه‌های متافیزیکی در حقیقت تنها سر نخ‌هایی هستند که مفهوم اندیشیدن را از دید آنها یک زندگی خود را مصروف آن کرده‌اند به ما نشان می‌دهد. این موضوع با همه اهمیتی که امروز دارد، در نهایت شگفتی از توجه ناچیزی برخوردار بوده و اشاره‌ای پس اندک بدان رفته است.

وضعیت کنونی ما که به دنبال مرگ و فنای متافیزیک بدست آمده است مزیتی دوگانه دارد. اول آنکه به ما فرصت می‌دهد تا فارغ از قید و بند سنتها با دیدی نو به گذشته نگاه کرده و رها از گیر و بند نسخه‌های از پیش بیچیده شده نگرشی نو به گنجینه‌های موجود داشته باشیم. اگر این مزیت با عدم توانایی برای حرکت در قلمرو نامرئی همراه نبود به مراتب ارزش بیشتری داشت. متأسفانه این همراهی ناخواسته و وضعیت توأمان وجود دارد. عبارت دیگر هر آنچه مرئی، ملموس و احساس شدنی می‌باشد با نوعی سوءاشتهار همراه است که فی‌النتیسه خطر از دست دادن گذشته و همه سنتها را بهمراه دارد.

با وجود نبودن هیچگونه اتفاق نظری درباره موضوع بحث متافیزیک حداقل یک نکته بدیهی انگاشته شده است: و آن این است که تمام اصولی که با مواد داده نشده به حواس یا تجارب حسی سروکار دارد و درک آنها فرای شعور عام است با استفاده از آزمایشهای تجربی قابل شناخت و تصدیق می‌باشد. از ابتدا تا واپسین دهمای فلسفه، همه متفکران به این نکته اذعان داشته‌اند که برای برخورد به چنین مسائلی، انسان باید ذهن خود را از قید و بند حواس و آنچه جنبه احساسی دارد رها ساخته و خود را از داده‌های احساس یا شهوت نیز که از حین محسوس برمی‌خیزد آزاد سازد.

فیلسوف، بدینسان خود را از دنیای ظواهر خارج می‌سازد و به منطقه‌ای دیگر وارد می‌گردد. این منطقه از همان اوان فلسفه دنیای عده معدود نامیده شده است. این تفاوت قدیمی که بین عده کمی «متفکران حرفه‌ای» و دیگران برقرار ماند بود و در مروط بعالیترین فعالیت دماغی انسان می‌گردد نیز دیگر مقبولیت خود را از دست داده است و در واقع دومین مزیت زمان و وضعیت حاضر ما می‌باشد. اگر همانطور که من قبلا اشاره کردم قدرت تمایز قائل شدن بین شروخیر، با قدرت اندیشیدن رابطه داشته باشد، باید اجرای آن را از هر دم سالی بدون توجه به تبحر یا هوش و یا حماقتش «خواستار» شویم. کانت - که در این مورد خاص بیسبب فلسفه بی نظیر است - از دست این عقیده عام که میگوید فلسفه صرفا بخاطر شمول معنوی آن مختص عده معدودی است در غناب بوده و زمانی اظهار داشت «حماقت نتیجه قلب شرور است». البته این گفته واقعیت ندارد. «خلاء اندیشه» حماقت نیست. چنین چیزی در وجود افراد بسیار با هوش نیز یافت می‌شود و تنها قلب شیطانی و شرور باعث آن نیست.

شاید بتوان گفت که احتمالا قضیه برعکس است: شرارت ممکن است مولود خلاء اندیشه باشد. در هر صورت بیش از این جای نیست که مسئله را در قلمرو متخصصین رها نکنیم و آنچه‌آن که گوئی اندیشیدن نیز مثل ریاضیات عالی، در انحصار انضباط متخصصانه است، از آن دور شویم.

درک تفاوت بین «خرد» و «فهم» مورد نظر کانت در مبثی که ما دنبال می‌کنیم دارای اهمیت فراوان است. کانت بعد از کشف «رسوایی خرد» به فرق موجود بین این دو نیرو و فعالیت مغزی دست یافت. منظور از «رسوایی خرد» آن است که ذهن بی‌اختیار به سائل و پرسشهای می‌پردازد که بهیچوجه قادر نیست در رابطه با آنها از دانش قابل تانید و تصدیق برخوردار باشد. از نظر کانت چنین مسائلی (که دل‌مشغولی اندیشه ناب است) محدود به چیزهایی است که ما امروز آنها را «پرسشهای غائی» نام داده‌ایم و خدا، آزادی و جاودانگی را شامل می‌شود. معهدا جدا از مسائل منافی به انسان، زمانی در رابطه با هستی در مقابل خود مطرح می‌دیدیم است و برغم این عقیده کانت که «هیچ نفس صادقی نمی‌پذیرد که همه چیز با مرگ پایان می‌یابد»، شخص کانت در آن واحد انگاز «نیاز ضروری واضطراری» خرد می‌باشد و می‌داند که این نیاز، با کوشش صرف و تمایل برای کسب دانش متفاوت است و در عین حال چیزی بیش از آن است. بدین ترتیب تفاوت بین «خرد» و «فهم» با تفاوتی دیگر، بین دو فعالیت کاملا متمایز مغزی یعنی اندیشیدن و دانستن مصادف می‌گردد. دل‌مشغولی این دو فعالیت مغزی نیز به خود بنحوی از یکدیگر متمایز می‌باشند: اولی مسئله‌اش معنی و دیگری خواستش شناخت می‌باشد. کانت با وجود اصراری که بر این تفاوت داشت در زیر وزن سنگین سنت متافیزیک گرفتار آمده بود و به موضوع سنتی آن یعنی مسائلی که می‌شد درک نشدن آنها را به اثبات رسانید، گرایش داشت. کانت با وجود اینکه نیاز خرد را به اندیشیدن توجه می‌کرد همچنان از این نکته غافل بود که نیاز انسان به اندیشیدن از محدوده تمام آن چیزهایی که بروی واقع می‌شود فراتر می‌رود و همه چیز را در بر می‌گیرد در کل شامل همه چیزهایی که میداند و در عین حال چیزهایی که هیچگاه قادر به دانستن آنها نیست می‌شود. کانت خود نیز نتوانست بفهمد که تا چه حد در رها ساختن و آزادی خرد یعنی قابلیت اندیشیدن و توجه آن در قالب پرسشهای غائی، موفق شده است. او در مقام دفاع گفته است «لزوم انکار دانش را کشف کردم... تا مکانی برای ایمان بیابم». اما برخلاف این گفته او موفق نشد برای ایمان فضا و مکان لازم را بوجود آورد آنچه او انجام داد، یافتن فضا و مکان برای اندیشه بود. گذشته از آن او «دانش را نیز انکار نکرد» بلکه فقط موجب جدائی آن از اندیشیدن شد. او در یادداشت‌های خود که مربوط به سخنرانیهای درباره متافیزیک بود نوشت. «هدف، متافیزیک... آن است که هر چند بطور منفی، کاربرد خرد را در ورای محدودیت‌هایی که دنیای حواس به آن تحمیل می‌کند توسعه دهد یا عبارت دیگر موانعی را که خرد از طریق آنها حرکت خود را مسدود می‌سازد، از پیش پای بردارد».

مانع عمده‌ای که خرد در پیش پای خود قرار می‌دهد از سوی «فهم» بر می‌خیزد و ناشی از معیارهای کاملا توجیه شده‌ای است که برای مقاصد خاص خود استوار ساخته است.

این معیارها برای فرونشاندن عطرش و خاموش کردن نیاز ما برای دانش و شناخت بکار گرفته می‌شوند. دلیل اصلی که کانت و دیگر جانشین‌های او تا این حد ناقص به اندیشیدن به عنوان یک فعالیت توجیه کرده‌اند آن است که برغم هرگونه اختلاف و تمایزی، آنها خواهان همان نتایج و شمول معیارها و شواهدی بودند که معیارها و نتایج شناخت هم می‌باشد. ولی اگر فراتر رفتن اندیشیدن و خرد از محدودیتهای شناخت و فهم قابل توجیه باشد آنها به این دلیل که کانت می‌گوید مسائل مطروحه آنها در عین ناشناخته بودن با منافع وجودی انسان در رابطه است، باید فرض بر این قرار گیرد که آنچه مورد توجه فهم است بهیچوجه مورد توجه خرد و اندیشیدن نیست. آنچه را که در بالا رفت به این ترتیب باید خلاصه کرد: نیاز خرد ملهم از طلب و تمنای حقیقت نیست بلکه ناشی از جستجوی آن برای درک معنا می‌باشد. و حقیقت و معنی ذات واحد نیستند. سفسطه اصلی که قدمت آن از هر سفسطه متافیزیکی دیگر فراتر می‌رود، تفسیر معنی به پیروی از الگوی حقیقت است. جدیدترین و از جهاتی کوبنده‌ترین نمونه آن راه‌ایدگر در «وجود و زمان» ارائه می‌دهد که با مطرح کردن «مجدد پرسش معنای وجود» آغاز می‌گردد. شخص هایدگر در تفسیری که بعدا در مورد سؤال اولیه خود ارائه می‌دهد به وضوح می‌گوید: «معنی وجود» و «حقیقت وجود هر دو یک چیز واحد را می‌گویند».

سوسه برگراری هرگونه معادله‌ای که منجر به رد کردن و عدم پذیرش طریق تفکر کانت مبنی بر تفاوت بین خرد و فهم، و بین «نیاز اضطراری» برای اندیشیدن و «میل به دانستن» می‌گردد - آنچه‌آن عظیم است که بهیچ صورتی نمی‌توان آنرا صرفا معلول و ناشی از سنگینی عامل سنت دانست.



اشاره‌ای به نظر‌ها و نوشته‌ها



اگر منکر وجود «قهرمان» در پیشبرد زندگی بشر باشیم، تکامل انسان را نفی کرده‌ایم

درد امروز انسان نداشتن قهرمان است

کدام نهضت را سراغ دارید که بدون رهبر شاهد پیروزی را در آغوش گرفته باشد؟

یادداشتی بر مقاله آقای برشت شما آل احمد و تختی را می‌شناسید

انسان نیاز به قهرمان دارد تا برای رسیدن به زندگی متعالی او را هدایت و رهبری کند. اگر منکر وجود قهرمان در پیشبرد زندگی بشر باشیم تکامل انسان را نفی کرده‌ایم. تمام جوامع انسانی دارای قهرمانانی بودند که بدون برداشتن قدم اول از طرف آنها کاری انجام نمیشد البته قصد آن ندارم که اراده انسان‌ها را نفی کنم بلکه سخن بر سر این است که نیروهای عظیم انسانی به جهتی سوق داده شوند تا رسیدن به هدف میسر گردد قهرمانان سبیل خواست و اراده‌مصلحت‌ها هستند مگر رستم قهرمان افسانه‌ای شاهنامه صفاتش همان نیست که هر انسان ایرانی دوست دارد چنان باشد، افراد اجتماع من ایده‌آلی خود را در وجود قهرمانان خویش می‌یابند.

«گنون» یکی از بزرگترین متفکرین امروزی فرانسه می‌گوید: «درد امروز انسان نداشتن قهرمان است»

علم روانشناسی نیز وجود قهرمان را بعنوان نمونه والگو برای انسانها مورد تأیید قرار می‌دهد. در نهضت‌ها اگر نیروهای عظیم بشری به یک کانال مفید و مطمئن توسط قهرمان هدایت نشود، بیم آن میرود که این قدرتهای عظیم خلق در راه نابودی خودش بکار رود و به بیراهه افتد.

بنابر این اگر رهبری نباشد حرکت‌های اصیل اجتماعی نوعی آفایشیم تبدیل خواهد شد. کدام نهضت را سراغ دارید که بدون رهبر شاهد پیروزی را در آغوش گرفته باشد. عده‌ای فکر می‌کنند که تجلیل از قهرمان بی‌توجهی به خلق است مگر قهرمان بدون اراده مردم می‌تواند قهرمان باشد و قهرمان بماند؟

عیب کار این است که ما «خلق» و «قهرمان» را بطور مجرد مورد بررسی قرار میدهم در صورتیکه قهرمان تجلی گاه اراده مردم است. از آنجائیکه کارهای ضد قهرمانی هم فراوان است افرادی هستند که از طریق قلم و قلم‌م... در تضعیف رهبر تلاش می‌کنند در شماره ۶ فردوسی نویسنده‌ای با نام «طلوع» می‌نویسد: «تاریخ سرتا سرملو از این قهرمانان است افرادی که اکثراً با تحقیق توده‌ها برای پیشبرد اهداف خود آنان را سیر بلا کردند و در هنگامی که سر منزل پیروزی رسیدند همه چیز را بی‌بوته فراموش

سپردند!

نویسنده عزیز چرا عینک سیاه بدبینی را از چشم مبارک برنیداری و همه چیز را از دریچه تنک و تاریک تعصب نظاره می‌کنی؟

آیا با یک جمله می‌تواند بیکارها و پایمردیهای قهرمانان جاویدان بشری را، که زندگیشان را تشار مره‌شان کردند پایمال کرد مگر هدف رهبر غیر از هدف توده‌هاست که باستعمار آنان برخیزد! شاید شما هیتلر، موسولینی، موسی چومه... را نیز قهرمان می‌پندارید؟

با این امید یادداشت را بیابان میاورم که دوست عزیز (نویسنده مقاله) درام‌شاخت رهبران راستین جوامع انسانی هست بگمارند و اینگونه خصمانه بپراک‌ترین فرزندان خلق نتازند

کمال - سجادی



چرا نباید کارمندان بازنشسته بسر کار خود برگردند

امروز اکثر موسسات دولتی عده‌ای از کارمندان خود را با داشتن قابلیت و تجربه کاری با قانون من- در آوردی استخدام بازنشسته کرده از طرف دیگر افراد روستائی را که باید در ازدیاد محصول کشاورزی فعالیت داشته باشند و آنها را آواره شهرها نموده‌اند بطور روزمزد موقت با دستمزد ۳۰۰ الی ۴۰۰ ریال بعلت کسری نیروی انسانی استخدام می‌کنند. چون استخدام روزمزد موقت در اختیار روسای ادارات میباشد و دیگر خدا میدانند از این راه چه منافعی برای خود دست‌وپا کرده‌اند.

این رویه در سالهای اخیر مخصوصاً راه‌آهن دولتی ایران گسترش بی سابقه داشته و دارد. چندی قبل نیز عده‌ای از نمایندگان طرح‌تهیه و بمجلس شورای دولتی دادند که کارکنان بازنشسته در صورت تمایل میتوانند بکار خود ادامه دهند ولی معلوم نیست بچه علت روسای راه آهن که عمری بمیل خود بریده و دوخته‌اند با صدور یک بخشنامه مراجعت این قبیل کارکنان را بصلاح و مصلحت خود ندیده‌اند

ساله‌است در این بندر میسوزیم و باز هم خواهیم سوخت! آیا ما را بحساب ملت ایران می‌آورند؟

آنروزها که از شيلات خیری نبود همیشه ماهی تازه، توی سله و گرگور همراهیگیر پیروی یافت می‌شد. ولی حالا سالی، ماهی، شاید بشود تکرار آن روزها را مشاهده کرد.

کلیه شعبات بانکهای مختلف در این بندر دایر شد، اداره گمرک بساحتی چند صد کیلومتر احداث گردید لیکن از اسکله و بندرگاه خیری نیست.

فضای سبز و پاک هم با این بندر رابطه‌ای ندارند.

برقرسانی نوبتی است آتیم در سال چند صد کولر سوخته می‌شوند زیرا همه چیز بعنوان دکور گذاشته شده است. تلفن منطاطیسی ساله‌است که حاکم بر این محدوده است - وقتی که هوا گرم میشود سیمها حالت انبساط به خود گرفته و روی همدیگر رلومی‌شوند، مقداری هم روی زمینها لگد می‌شوند.

سالی یکبار بر روی صحنه میرفتیم آنهم با عجز و التماس از بزرگان، صندلی‌ها توی نم‌ها، قالی‌ها روی دوشها و پرده‌ها زیر نعل می‌گرفتیم، هرکسی از منزل چیزی به‌مراه می‌آورد - روی صحنه که میرفتیم می‌زاسن و صحنه برایمان مطرح نبود - عمق مطلب مهم میبود و بس.

۶ سال از آنروزها می‌گذرد، تمام بچه‌های مستعد در تباهی‌ها و تبعیضها استعدادهای درخشان خود را در حلقومشان حبس کرده و بنفشان را همچون خنجری در گلوئی خود فرو کرده‌اند و در فراموشی مطلق از یاد رفتند، یکی ملوانی و دیگری نیرو - هوایی و آن یکی هم در کمبود و عقب ماندگیها سکوت کرده‌ست ما بچه‌های بندر از هیچ چیزی ساختیم که بسوی غم میدهد.

بندر ما ۵۰ هزار نفر جمعیت هنوز با درشکه‌ها و سقاهای پیر و فرتوت آبرسانی می‌شود آنهم با التماس و قربان صدقه رفتن و باقیمنی گراف یک حلب آب ملو از تمام میکروویهای زمینی را عرضه بازار را خانوادها میکنند.

فصل سرما که از راه میرسد همه چیز مختل می‌شود بوی لجن و تعفن آدمیزاد را کلافه می‌کند و از پای در می‌آورد نه کارخانه‌ای، نه شرکتی، امرار معاش فقط از طریق دریا امکان پذیر است. چشمه‌ها مردم بندر به دریاست.

خدا نکند کسی بیمار شود چون با ساده‌ترین نوع بیماری ممکنه، مرگ او حتمی‌است - در صورت بروز خطر بایستی مسیر ۱۵ تا ۲۰ ساعت را پیچود و به بزازجان و بوشهر رفت تازه مگر آنجا مرهمی بردنل‌های ما میگذاردند یک‌دکتر پاکستانی میسرستند که ظاهرًا متخصص تمام بیماریهاست

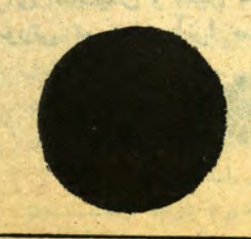
از آموزش و پرورش بگویم؛ نه‌دیگر بس است - ما تا به امروز سوخته‌ایم و سوخته‌ایم و باز هم خواهیم سوخت فقط منتظر لطف خداوند هستیم و بس.

بندر گناوه «ع - ش»

نشریه ارزانتر برای تمام دوستانان

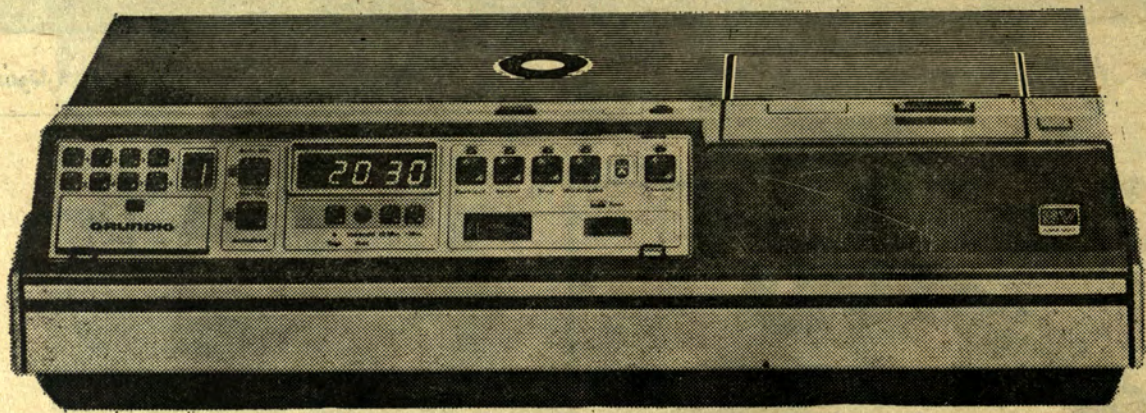
« این نامه را جوانی مینویسد که هزار زخم بر قلب خود دارد. از کوچه پس‌کوچه‌های این شهر که پایتخت کشور است برای شما می‌نویسد. شما حکم دوستان واقعی مرا دارید. من هر هفته ۵۰ ریال میلهم و مجله شما را میخرم و در عوض میلیاردها تومان از آن استفاده معنوی می‌برم. در حالیکه شما دیگر دوستانی دارید که قادر بخريد مجله نیستند و از فیض آن محروم میمانند، خواهش من از شما اینست که بغیر از مجله نشریه ارزانتری با همان گونه مقالات تهیه و با قیمت کمتری تهیه و در دسترس این عده قرار دهید تا پیام را دریابند.

«الف.رقاسمی»



ضبط تصویر رنگی گروندیک

مدل SVR 4004S



تنها ضبط تصویر رنگی با سیستم سکام ایران و نوار ضبط ۴ ساعته

کارخانجات گروندیک آلمان دستگاه ضبط تصویر رنگی گروندیک مدل ۴۰۰۴S را مطابق با سیستم سکام ایران اختصاصاً " برای ایران ساخته است و شما میتوانید همزمان با تماشای برنامه کانال اول برنامه‌های کانال دوم را مستقیماً " از آنتن تلویزیون تا چهار ساعت ضبط کنید و هر زمان که بخواهید در تلویزیون خود نمایش دهید. شما با ضبط تصویر رنگی گروندیک هیچ برنامه تلویزیونی را از دست نخواهید داد.

ضبط تصویر رنگی گروندیک

بانوار ضبط ۴ ساعته
با ضبط مستقیم از آنتن تلویزیون بطور اتوماتیک
با سیستم پیشگام و برتر مدل لار گروندیک
با حافظه الکترونیک برای ضبط تا ده روز
با امکان استفاده از دستگاه کنترل از راه دور



GRUNDIG
VIDEO-RECORDER

ضبط تصویر رنگی گروندیک تلویزیون شما را کامل میکند.

نماینده انحصاری در ایران

شرکت پارس ترونیک (سهامی خاص)

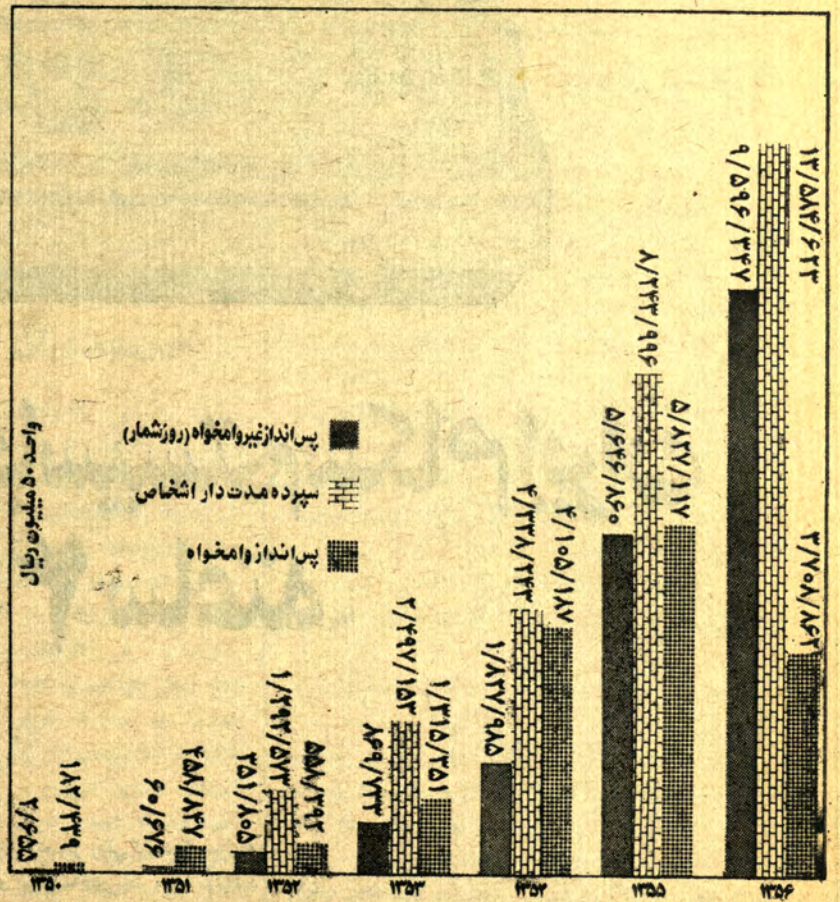
خیابان آینه‌آور، شماره ۵۶۳ صندوق پستی ۳۲۳۳۱

نمایشگاه و مرکز پیش- خیابان تخت جمشید شماره ۲۴۶ تلفن: ۸۲۴۹۶۲-۸۲۴۸۹۷

موفقیت دور از انتظار و استثنائی پس انداز و وام مسکن کورش بزرگ مثالی درخشان در خدمات اقتصادی و انسانی

پس انداز و وام مسکن کورش بزرگ اولین و پیشرفته ترین
پس انداز و وام مسکن در ایران است که خدمات اقتصادی
و انسانی خود را در جهت پرداخت وام مسکن در کمترین مدت انتظار
و ابداع پس اندازهای نو و سودآور با موفقیت کم نظیر ادامه میدهد.

نمودار فعالیت کورش در سال ۱۳۵۶



نمونه ای از فعالیت و نوآوریهای کورش در نیمه اول سال ۱۳۵۷

وام مسکن کورش بزرگ
شاه کلیدی که در خانه دانه ها را
بدری تسهیل میکند

وام اختصاصی
برای اولین بار بطور اختصاصی شرکت پس انداز و وام مسکن کورش بزرگ با کمالی که قبل
از ۱۶ تیرماه ۱۳۵۶ حساب پس انداز وامخواه افتتاح کرده بودند بدون توجه به موجودی
حسابین وام مسکن پرداخت کرد.

وام استثنائی
برای مشتریان خاص کورش بزرگ

خدمت جدید
برای مشتریان جدید کورش بزرگ

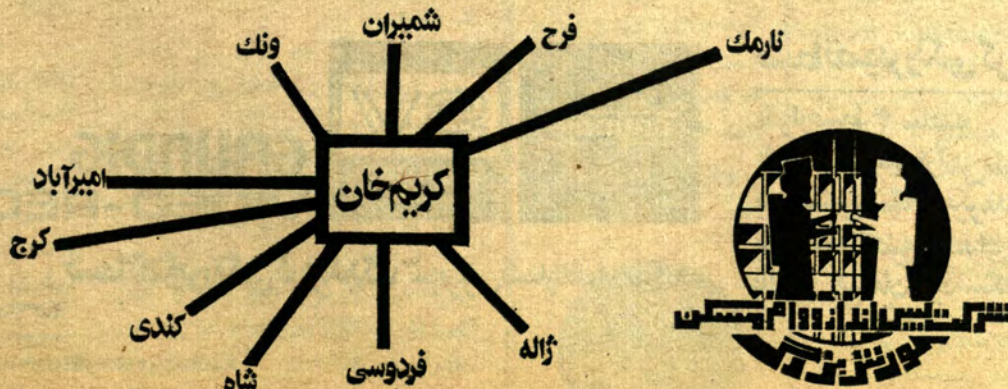
**کمترین مدت انتظار
برای وام مسکن**

برای اولین بار بطور اختصاصی شرکت پس انداز و وام مسکن کورش بزرگ با کمالی که قبل
از ۱۶ تیرماه ۱۳۵۶ حساب پس انداز وامخواه افتتاح کرده بودند بدون توجه به موجودی
حسابین وام مسکن پرداخت کرد.

شرکت پس انداز و وام مسکن کورش بزرگ متکثر پس اندازهای سودآور را میسازد
برای رفاه مشتریان خود برداشت و با تبدیل حساب پس انداز روزشمار به پس انداز وامخواه
فرضی بوجود آورد که بلافاصله از وام استثنائی مستفاد گردند.

رضایت و خشنودگی مدیون کورش بزرگ زمانی تعیین میشود که خدمت جدیدی
در جهت تسهیل مسکن انجام دهند. اینک کورش بزرگ فرصت دیگری بسه مشتریان
جدید خود میدهد که بایس انداز وامخواه در کمترین مدت انتظار (۱۳ ماه) صاحب خانه شوند.

پس انداز و وام مسکن کورش بزرگ با پنداری نو و اندیشه ای سازنده در خدمات اقتصادی و انسانی



برای آگاهی بیشتر با مدیران ۱۱ شعبه پس انداز و وام مسکن کورش بزرگ در نزدیکی محل کار و خانه تان تماس بگیرید

سیکو کوآرتز



دقتی را ارائه میدهد
که فقط از سیکو میتوان انتظار داشت.

SEIKO
Quartz

1290
آر ایل

کلید چهار وضعیتتی انتخاب نوار

AKAI

آکائی

خصوصیت جدید دستگاههای ضبط و پخش



AKAI

GXC_570DII

دک کاست استریو

مدل جدیدی با صدای بزرگ و چهار وضعیت



3-HEAD 3-MOTOR



AKAI

GXC_750D

دک کاست استریو

بسیار به سه هد و سه موتور و سیستم دالسی آن. دارای سه موتور جدا و کلید چهار وضعیتتی. صدای تکثیر نوار با صدای خیلی بزرگ



3-HEAD 3-MOTOR

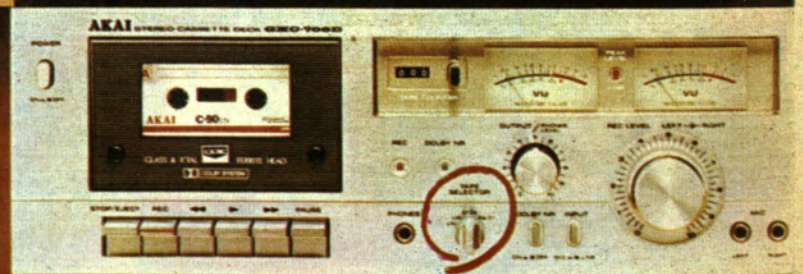


AKAI

GXC_706D

دک کاست استریو

طراحی شده برای ضبط حرفه‌ای و تکثیر نوار با کمک هد جی اکس و نشان دهنده شدت صدا. دارای امکان پخش انواع نوارهای موجود جهان بوسیله کلید چهار وضعیتتی

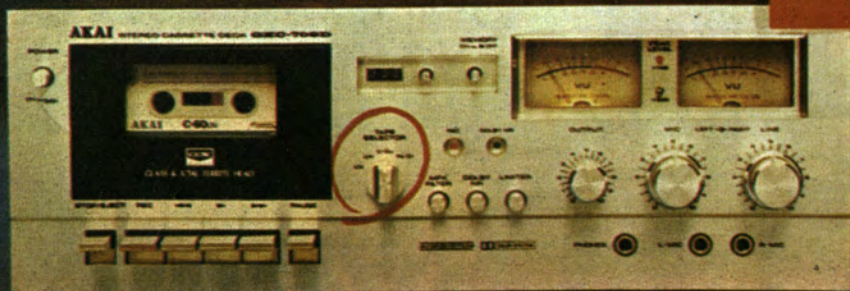


AKAI

GXC_709D

دک کاست استریو

هد ضبط و پخش جی اکس سیستم دی.دی. آر. دالسی جانته برگشت نوار. دو نشان دهنده شدت صدا. کلید چهار وضعیتتی



نماینده انحصاری در ایران :
شرکت پارس تزونیک سهامی خاص

خیابان تخت جمشید، شماره ۲۴۶

تلفن: ۸۳۴۸۹۷ - ۸۲۴۹۶۲

سوپر کولا.....

سرشار از لذت و هیجان

